

حزب و گمراهیهای سیاسی

(گفتارهایی از پرچم روزانه)

احمد کسروی



کوشاد تلگرام : اینها گفتارهایی از روزنامه‌ی پرچم است که ما زیر عنوان «حزب و گمراهیهای سیاسی» گردآوری کرده و در یک دفتر جداگانه می‌پراکنیم.

تیر ۱۴۰۲

❋ ❋ ❋ ❋

ـ همه‌ی پانوشتها از گردآورنده است.

فهرست

پیکره‌ها



بنام خدا

۱ــ راه را گم کرده‌اید

ـ۱ـ

از روزی که پرچم را آغاز کرده‌ایم بارها می‌بینیم یک کسی گفتاری آورده در این زمینه که بدولت فلان پیشنهاد را کند یا فلان ایراد را گیرد. این رسمیست که از سالها در کشور ما پیدا شده. کسان بسیاری بخود حق می‌دهند که در کارهای کشور «اظهار نظر» کنند و در پیشرفت زندگانی توده [=ملت] دخالتی نمایند.

ما باین دخالت یا اظهار نظر ایراد نداریم. زیرا معنی مشروطه همینست : ما چون مشروطه را معنی می‌کنیم می‌گوییم : حکومت یا سررشته‌داری ازآنِ توده است ، ولی چون توده نخواهد توانست خود رشته‌ی کارها را در دست گیرد ، کسانی را از میان خود بنمایندگی برمی‌گزینند که مجلسی کنند و بنشینند و درباره‌ی کشور و کارهای آن گفتگوهایی کنند و قانونهایی گزارند و تصمیمهایی گیرند ، و سپس بچند تنی از وزیران اعتماد کرده بکار بستن آن تصمیمها و قانونها را بایشان سپارند.

پس راستی را چه مجلس شورا و چه دولت هرچه می‌گویند و هرچه می‌کنند بنمایندگی از توده می‌باشد ، و از گفتن بی‌نیاز است که خود توده حق دیده‌بانی [=نظارت] دارد و می‌تواند اظهار نظر کند یا خرده گیرد.

ولی از چه راه؟!. گفتگو در راه آنست. این ترتیبی که امروز درمیانست و هر کسی هرچه می‌فهمد و به اندیشه‌اش می‌رسد به تنهایی ایراد می‌گیرد یا پیشنهاد می‌کند نتیجه‌ی درستی نتواند داد و خود چند عیب دارد.

زیرا نخست اینها چیزهای ناسنجیده‌ایست و در پیرامون آنها دقت بکار نرفته و رسیدگی درستی نشده. چیزهاییست که خود گوینده پس از چندی فراموش خواهد ساخت و یا پشیمان خواهد گردید. بسیاری از آنها کلیاتیست که همه می‌دانند.

دوم اگر چنین باشد که هر کس به تنهایی پیشنهادی کند چه‌بسا دیگران آن را نپسندند ، و چه‌بسا یک کس دیگری پیشنهادی بضد آن نماید. چنانکه بارها دیده می‌شود که یک چیزی را که یکی پیشنهاد می‌کند مردم ریشخند می‌نمایند و یا ایراد گرفته ضد آن را پیشنهاد می‌کنند.

پس چگونه می‌توان باین پیشنهاد یا یادآوریها ترتیب اثر کرد؟!. خود شما اگر رشته‌ی حکومت را بدست گیرید چگونه توانید باین پیشنهادها توجه کنید؟!.

خواهید گفت : پس چه کار کنیم؟.. آیا خاموش باشیم و هیچی نگوییم؟!.. میگویم : نه! خاموش نباشید. ولی راه ایراد گرفتن یا پیشنهاد کردن را یاد گیرید. شما راه آن را گم کرده‌اید.

در کشور مشروطه یک تن (یا یک فرد) در حکم هیچست. زیرا در کشور مشروطه همه باهم یکسانند ، و اگر چنین باشد که هر یک تنی اظهارنظر کند میلیونها اظهار نظر درمیان خواهد بود ، و چنانکه گفتیم نتیجه‌ی این جز درهمی کارها و آشفتگی زندگی نخواهد بود.

پس راه آنست که خردمندان و نیکخواهان باهم یکی گردند و دسته‌ای باشند ، و آنگاه بنام آن دسته هر پیشنهاد دارند بکنند ، هر ایرادی دارند بگیرند. این از چند جهت بهتر و سزاوارتر است.

از یکسو چون تنها نیستند مطالب را بشور گزارند و سنجیده و پخته گردانند و یک پیشنهاد ارجداری بیرون دهند. از یکسو چون یک دسته‌ای هستند بسخنشان اهمیت دهند و ترتیب اثر کنند و کسی هم بضد آن برنخیزد. بالاخره اگر دولت گوش نداد ، چون پیشنهاد کننده یک دسته‌ایست ، توانند پافشاری کنند و پیشرفت آن را بخواهند.

اگر مقصود کوشیدن و نتیجه بردنست راهش این است و بس. شما اگر روزنامه‌ها را بخوانید سی و اند سالست در ایران مشروطه برخاسته و روزنامه‌ها بنیاد یافته و همیشه ستونهای آنها پر از اینگونه پیشنهادها و یادآوریها بوده. ولی آیا چه سودی داده؟!.

امروز یک نقص بزرگی در زندگانی ایران همینست. نیکی کشور را می‌خواهند ولی از راهش درنمی‌آیند. کسانی این نقص را درنمی‌یابند ولی باید گفت بسیار بزرگست و زیانهای سختی را با خود دارد.

چیزهای فرعی بماند. امروز اساس زندگی متزلزلست. چنانکه گفته‌ایم در این کشور رنجها کشیده شده و خونها ریخته گردیده و مشروطه‌ای بنیاد یافته است. چنین چیزی که اساس زندگانی توده‌ایست ما می‌بینیم دسته‌های بزرگی با آن دشمنی می‌نمایند و بیزاری می‌جویند ، و چون ما به سخن درآمده علت را می‌پرسیم می‌بینیم پاسخی نمی‌توانند ، و چون نیک می‌جوییم می‌بینیم سرچشمه‌ی این دشمنی‌ها و بیزاریها جز هوسبازی نیست. یک سخنانی از این کشور و آن کشور اروپا رسیده و کسان ناآزموده‌ای بی‌آنکه نیک بفهمند مقصود چیست بآنها گراییده و باین نمایشها برخاسته‌اند ، و داستانی باین بزرگی و باین اهمیت باری آن نمی‌کنند که بنشینند و گفتگو کنند و آن را بجایی رسانند. آن نمی‌کنند که در اساس زندگانی اندیشه و سخن یکی گردانند. آیا این نقص نمی‌باشد؟[۱]

ـ۲ـ

در شماره‌ی پریروز پرچم نوشته‌ی مفصل آقای دادپرور را درباره‌ی آذربایجان بچاپ رسانیدیم. نویسنده‌ی نامبرده از بدی حال آذربایجان شکایت می‌کند : ایمنی از آذربایجان برخاسته ، به بهداشت آنجا نمی‌پردازند ، در شهرها آبادی و خیابان‌کشی بجایی نرسیده ، در شهر تبریز که کرسی یک استان بزرگیست بیش از یک دبیرستان نیست.

اینها همه راست است. به آذربایجان در بیست سال گذشته بی‌پرواییها شده و ستمها رفته و کنون هم گرفتاری پشت سر گرفتاری می‌آید. ولی من بآقای دادپرور پاسخ داده می‌گویم : چاره‌ی این دردها

۱ـ مخالفتهایی که در آن زمان با مشروطه یا دمکراسی می‌شد بیشتر از اینرو بود که کشورهایی مانند آلمان ، ایتالیا ، شوروی و ژاپن از دمکراسی دور شده بودند و چون آنها نیز پیشرفتهایی کرده بویژه در جنگ نیرومندی خود را نشان داده بودند کسانی دمکراسی (مشروطه) را کهنه شده می‌پنداشتند و بیزاری می‌نمودند. ولی جای خشنودیست که امروز بیشتر مردم خواهان دمکراسیند. چیزی که هست ، باید پروا داشت که این خواهش نه از روی فهم و آگاهی بلکه بیشتر از روی پیروی است. از آنسو هنوز دسته‌هایی هستند که هواداری از پادشاهی کرده همچنان از دمکراسی نومیدی می‌نمایند. یا اینکه اگر امروز دشمنی خود را با دمکراسی به آشکار نمی‌آورند زمانش که برسد آشکار خواهند گردانید و چون باورهای مردم ریشه ندارد در آن روز بیشترشان چاره‌ای جز پیروی نخواهند یافت.

گفتن نیست. نمی‌گویم نگویید و ننویسید. می‌گویم اگر چاره می‌خواهید راهش این نیست.

در آذربایجان غیرتمندان و آزادگان دست بهم دهید و یک جمعیتی گرد آورید و باهم پیمان بندید که پشتیبان و نگهدار آذربایجان باشید و با گفتگو و شور دردها را بشناسید و سرچشمه‌اش را بدانید و چاره‌اش را بفهمید و آنگاه یکدل و یکزبان بدولت پیشنهاد کنید و در اجرایش پافشاری نمایید. اینست راهی که می‌تواند به نتیجه‌ای رساند.

در همان تبریز گروهی از آزادگان و غیرتمندان باین کار می‌کوشند. شما نیز همراهی نمایید و یک دسته‌ی آبرومندی باشید و از سرزمین خود پشتیبانی کنید. آنجا سرزمین شماست مسئول نگهداری و آبادی آنجا می‌باشید. برادرانه همدستی نمایید و وظیفه‌ی خود را پیش گیرید.

تنها از این راهست که به نتیجه توانید رسید وگرنه نه تنها بسخنانتان گوش ندهند و گوش نتوانند داد خودتان نومید و فرسوده گردیده بکنار روید.

در جهان هر چیزی یک راهی دارد که اگر از آن راهش نباشد پیش نتواند رفت. دولت نه اینکه نمی‌خواهد بآذربایجان توجهی کند ولی چون کارها از راهش نیست نتیجه بدست نمی‌آید.

همین اکنون گفته می‌شود که برای آذربایجان یک استانداری بفرستند ولی هر کسی را بدیده می‌گیرند نمی‌پذیرد. زیرا یک رشته دشواریها در کار می‌بینند و در این هنگام آشفتگی جهان بزیر بار چنان کار سختی نمی‌رود. در چنین هنگامی یک استاندار یا هر کس باید از مردم پشتیبانی و راهنمایی بیند تا بتواند بدشواریها غلبه کند. کو آن جمعیت شایسته‌ای که چنین پشتیبانی تواند؟!..

در یک شهری یا در یک استانی مسئول کارها پیش از همه خردمندان آنجایند ، و این خردمندان هنگامی توانند کاری کنند که باهم اندیشه و دست یکی دارند. شما در آذربایجان بیش از هر کاری بچنین همدستی و هم‌اندیشی نیازمندید.

شما که از دردها و گرفتاریها می‌نالید اگر در سراسر آذربایجان ده هزار تن باهم گردید بهمه‌ی آنها چاره توانید کرد ، و نمی‌دانم چرا در اندیشه‌ی چنین کاری نیستید؟.. نمی‌دانم در جایی که چاره در دست خودتانست چرا بدیگران اینهمه فشار می‌آورید؟..

برای این سخن بهیچ دلیلی یا گواهی از بیرون نیاز نداریم. تاریخ خود آذربایجان بهترین دلیل و گواه است. در سی و اند سال پیش که سالهای نخست مشروطه جریان داشت در تبریز یک جمعیتی بنام آزادیخواهان و مجاهدان ، نه تنها همه‌ی کارهای آذربایجان را پیش می‌بردند بجنبش تهران و دیگر جاها نیز پشتیبانی نشان می‌دادند ، و هیچ کشاکشی درمیان دربار قاجاری و آزادیخواهان رخ نمی‌داد که آذربایجان در آن دخالت نکند و با یک پافشاری قضیه را بسود آزادیخواهان بانجام نرساند. آنهمه نامی که آذربایجان در تاریخ مشروطه‌ی ایران پیدا کرده و همان مایه‌ی احترامش شده جز نتیجه‌ی آن یک جمعیت نبود.

شاید صد تن بیشتر از پیشروان و کاردانان نبودند که دست بهم داده و دیگران را در پشت سر انداخته و آن یگانگی و همدستی را پدید آورده بودند و آن کارهای بزرگ را انجام می‌دادند.

کنون شما باید همان را کنید و همان راه را روید ، و چنانکه نوشتم زمینه نیز آماده گردیده و اگر نمی‌توانید از این راه پیش آیید در آن حال باید گفت : کوتاهی از خودتانست و جای گله از هیچ کس نیست.[1]

۱ـ از زمان محمدرضاشاه تاکنون بارها خوانده و شنیده‌ایم که دولتها خواسته‌اند خیابانها را از گدایان پاک گردانیده سامانی بکارشان دهند. از فردای آن روز دولت به گدایان سخت گرفته و چند روزی با هایهوی و بگیر و ببند گذشته و سپس این رشته رها گردیده و همان شده که بوده.

اکنون که هزاران صندوق «کمیته‌ی امداد امام» ، بنیاد فلان و جمعیت بهمان در سراسر کشور سر برآورده و همگی دعوای کمک به بینوایان می‌کنند باز هم این گوشه و آن گوشه گدایان راه بر رهگذران و خودروها می‌بندند. این درماندگی در کار گدایان تنها در تبریز است که دیده نمی‌شود. زیرا در این شهر از پنجاه سال بیشتر ، نیکوکارانی دست بهم داده و با کاردانی به دستگیری از بینوایان و تنگدستان آبرومند پرداخته‌اند و کمکهای مردم را یکسره به آنها می‌رسانند و چون این کار با یک سامان و درستکاری پیش رفته اینست جایی برای گدایان باز نمانده و اگر کسی خیره‌رویی کرده به گدایی برخیزد از مردم شهر پولی درنخواهد یافت.

کار به جایی رسیده که بسیاری آرزو کرده‌اند نیکوکاران تبریز به گدایان تهران نیز پرداخته و این کار را در اینجا هم بسامانی رسانند. حتا شنیده‌ایم از کشوری دیگر آمده از ایشان برای ساماندهی به کار گدایان یاوری خواسته‌اند.

این یک نمونه است که مردم چه کارهای ارجمند و بزرگی انجام توانند داد. افسوسمندانه مردم ما به بیماری نومیدی دچار شده و هر کاری را از دولت چشم دارند. همین چشمداشت از دولت یک نتیجه‌اش امید از خود بریدن است. حال آنکه یک مردمی که در یک زمینه‌ای هم‌اندیش گردیده دست بهم دهند نیروی بس بزرگی خواهند داشت و کارهای بزرگی توانند کرد. لیکن گام نخست آنست که به چنان نیرویی باور دارند و نومید نباشند.

-۳-

اگر نیک اندیشیده شود و حقایق روشن گردد ، اساساً اینگونه پیشنهادها یا یادآوریها بدولت بیهوده و بیجاست ، و برای آنکه سخنم روشن باشد باید «دولت» را معنی کنیم :

چنانکه گفتیم در کشور مشروطه دارالشورا نمایندهٔ توده است ، و این دارالشورا چون تصمیماتی می‌گیرد و قانونهایی می‌گزارد باید بکسانی اظهار اعتماد کند و از آنان هیئتی پدید آورد و اجرای تصمیمات و قانونها و راه بردن کشور را از ایشان بخواهد.

این معنی دولت است و خود یک چیز ساده فهمیده می‌شود. ولی در عمل اشکالهایی پیدا شده ترتیب دیگری پیش می‌آید. باین‌معنی اگر در کشوری اختلاف عقیده نیست و مردم با یکدیگر کشاکش و مجادله ندارند ، یک هیئت دولت ، تا بکارهای بی‌رویه‌ای نپرداخته مورد اعتماد دارالشورا و مردم باشد و با اطمینان و آسودگی بکار پردازد. ولی اگر در کشوری اختلاف عقیده و دسته‌بندی بود ، باید یک حزب نیرومندی پا پیش گزارد و دولت را او برگزیند و خود پشتیبان آن باشد.

اینست راهی که قرنها در کشورهای مشروطه آزموده شده و مجری بوده. کنون شما بگویید حال ایران کدام یک از این دو است؟. آیا آن نخست است و در ایران اختلاف عقیده نیست؟!. آیا می‌توان چنین سخنی گفت؟!. بیگمان نتوان گفت. **این کشور پر از اختلاف عقیده است و در سراسر آن هزار تن با یک فهم و اندیشه بآسانی نتوان یافت.**

پس می‌ماند دوم ، که یک دستهٔ نیرومندی پدید آید و به یک دولتی اظهار اعتماد کند و خود پشتیبان آن باشد و پیشرفت کارها را از آن بخواهد.

اساس چاره آنست که با اختلاف عقیده نبرد کنیم و آن را از میان برداریم. ولی چون باین زودی و آسانی نتواند بود چاره جز آن نیست که غیرتمندان و باخردان چه در تهران و چه در دیگر جاها به یک جمعیتی درآیند و یک دستهٔ نیرومندی پدید آورند و با

پشتیبانی از یک دولتی که خود می‌شناسند باین گرفتاریها و دردها درمان کنند.

امروز یگانه‌راه اینست و باید این را پیش گرفت. وگرنه یک دولتی که بروی کار بیاید چند نقص بزرگی در آن جمع خواهد بود :

نخست : چون از یک جمعیتی بیرون نیامده‌اند هر یکی از وزیران عقیده و اندیشه‌ی جدایی خواهد داشت و با آن دیگران نخواهد ساخت. بجای همدستی با یکدیگر بدشمنی و کارشکنی خواهند پرداخت.

دوم : چون یک مقصد و مرام معینی ندارند ، هر یکی با سلیقه‌ی خود بکارهایی خواهد پرداخت و چه بسا خطاهای بزرگی از آنان سر خواهد زد.

سوم : چون پشتیبان ندارند از روز نخست متزلزل بوده و نخواهند دانست که آیا بنگهداری خود کوشند و یا بکارها پیشرفت دهند. بالاخره یک دولتی اگر نیک باشد بَدان با او دشمنی نموده به برانداختنش خواهند کوشید ، و اگر بد باشد نیکان بضدیت پرداخته ریشه‌اش را خواهند کند.

اگر می‌خواهید بآیین مشروطه زندگانی کنید و از سودهای آن بهره‌مند گردید راهش اینست و باید شما نیز این راه را پیش گیرید ـ وگرنه در کنار ایستادن و از دور یک پیشنهادی کردن یا یک ایرادی گرفتن ، یک چیز «من درآورده‌ی» شماست و نتیجه‌ی آن همین تواند بود که می‌بینید : **هر روز صد پیشنهاد و یادآوریست که در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسد و بهیچ یکی کوچکترین اثری داده نمی‌شود. همیشه مردم از دولت ناله می‌کنند و دولت از مردم شاکی می‌باشد.**

این سخنان را بایستی از سی سال پیش بگویند و در دلها جا دهند تا پیشرفت کند و امروز این گرفتاریها و آوارگیها درمیان نباشد. راست است از زمانی که جنبش مشروطه پدید آمد در ایران حزبهایی نیز پیدا شد و برخی از آنها کارهای تاریخی کرد و نامی از خود در تاریخ گزاشت (همچون دسته‌ی مجاهدان تبریز و گیلان). ولی رویهم‌رفته مردم نه معنی مشروطه را درست فهمیدند و نه این موضوع را نیک دریافتند ، و سی و اند سال همه بغلط راه رفته و زندگی کرده‌اند و کنون دیگر عادت

شده. ولی باید این عادت را بهم زد و این غلط را از میان برداشت.

یک کلمه باید گفت : شما با حال کنونی و با این بیراهی و پراکندگی [به] هیچ جا نتوانید رسید. چنانکه از سی سال پیش همیشه پس رفته‌اید ، از این سپس نیز پس خواهید رفت. مگر این حال را تغییر دهید و شما نیز راهی را پیش گیرید. می‌دانم کسانی چون این را بخوانند بیاد حزب‌سازیهای بیست و چند سال پیش افتاده بمن ایراد خواهند گرفت که مردم را بچنان کارهایی دعوت می‌نماید. ولی چنین نیست و من خود از آن کارهای ناستوده سخت بیزارم. ما اگر می‌نویسیم باید غیرتمندان دست بهم دهند هیچگاه مقصودمان آن دسته‌بندیها نیست و خود در شماره‌های آینده روشن خواهیم گردانید که کدام جمعیت را می‌گوییم و چه راهی را پیشنهاد می‌کنیم.

ما امروز ناگزیریم بچنان کاری برخیزیم. اگر پست‌نهادانی در بیست سال پیش باین نام کارهای ناستوده‌ای کرده‌اند دلیل نخواهد بود که ما در اندیشه‌ی زندگانی نباشیم و بهمدستی و همراهی نکوشیم.

یک توده را همیشه خردمندان ایشان راه می‌برند ، و من نیز روی سخنم با ایشانست. با ماجراجویان و پول‌اندوزانی که دخالت در کارهای توده را وسیله‌ی استفاده گیرند سخنی ندارم و آنان را بنادانیهای خودشان وامی‌گزارم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۷ ، ۲۸ و ۲۹ ، اسفند ۱۳۲۰)

۲ـ یک تاریخچه

ـ۱ـ

در شهریور ماه که در ایران تبدلاتی رخ داد و شاه گذشته از میان رفت من در سفر شیراز و بوشهر بودم. چون بازگشتم و با برخی از یاران دیدار کردم چنین گفتند : «اکنون وقت کوشش است. ما نیز باید بکوشیم. باید یک حزبی باشد».

گفتم : همیشه وقت کوشش است. در زمان شاه گذشته هم ما می‌کوشیدیم و بیکار نبودیم. اما حزب ، نخست باید معنی آن را دانست. در ایران معنی حزب را هم ندانسته‌اند.

در ایران از حزب جز این معنی را نمی‌فهمند که چند تنی از دوستان و آشنایان گرد هم آیند ، چند جمله‌ای را بهم بسته و آن را «مرامنامه» خوانند و یک نامی نیز برای خود گزارده «حزبی» باشند ، و این پست‌ترین و بیهوده‌ترین معناییست که بحزب داده می‌شود. حزب اگر اینست گو هرگز مباد.

نخست این کسان اغراضشان بسیار پست است. اینان دلهاشان بمردم نمی‌سوزد و درپی کوششهایی برای این مردم نیستند. حزب را جز برای خودنمایی و هوسبازی یا برای پیشرفت کارهای خودشان نمی‌خواهند.

دوم سرمایه‌ی اینان جز سخن نیست. آنچه در مرامنامه‌های خود می‌نویسند به همان لفظ آن قناعت می‌کنند. مثلاً می‌نویسند : «ترویج زراعت» این یک جمله‌ی دلفریبیست. رواج کشاورزی را همه می‌خواهند. ولی شما از آن کسان بپرسید : از چه راه می‌خواهید بکشاورزی رواج دهید؟!. چه کوششهایی را در این باره به اندیشه گرفته‌اید؟!. اینها را بپرسید و خواهید دید که پاسخی نتوانستند و درماندند ، خواهید دید که هیچگاه در اندیشه‌ی معنی نبوده‌اند و نتیجه‌ای نخواسته‌اند ، و تنها به همان نوشتن در مرامنامه بس کرده‌اند.

و چون قدری بیشتر فشار آورید و بیشتر پرسید خواهید دید بخشم آمده چنین گفتند : «مرامنامه اینطور می‌شود دیگر. پس می‌خواستید چه بنویسیم؟!.» یا می‌گویند : «ما اینها را نوشته‌ایم که مردم را بر سر خود گرد آوریم ، مردم را که بر سر خود آوردیم همه کاری می‌توانیم کرد».

همان «رواج کشاورزی» ، ما اگر بخواهیم صورت عمل پیدا کند باید بسیار چیزها را تغییر دهیم. باید ببینیم چه چیز باعث ویرانی دیه‌ها[1] شده و کشاورزان را از پا انداخته تا از میان برداریم. روشنتر گویم باید

[1] ـ دیه (dih) = ده (ده سبک شده‌ی دیه است).

نخست آنچه روستایی می‌کارد و محصول برمی‌دارد در دست خود او بماند و دیگران بر سرش کوفته از دستش نگیرند. دوم جلو ستمگران گرفته شود و این نباشد که یک تابین امنیه [سرباز ساده‌ی ژاندارم] یا یک مأمور دارایی مایه‌ی ویرانی یک دیهی گردد. سوم در دیه‌ها پزشک باشد ، داروخانه باشد ، دبستان باشد ، دادگاه باشد تا یک کشاورز بتواند به آسودگی زندگی کند. چهارم باید قانون زندگی تغییر یابد و جلو مفتخوری گرفته شود تا مردم تن به رنج کشاورزی دهند.

آن کسان از هیچ یکی از اینها آگاه نیستند و تنها یک جمله‌ی «ترویج زراعت» را می‌نویسند و دل به همان خوش می‌گردانند.

یا می‌نویسند : «وحدت ملی». در اینجا هم اگر بپرسید : «وحدت ملی» چیست و چگونه تواند بود ، درمانند و پاسخی نتوانند. زیرا هیچ نیندیشیده‌اند و اکنون هم درپی آن نیستند که براستی یک کوششی در این زمینه کنند. عبارتهاییست شنیده و نافهمیده به دل سپارده‌اند و بروی کاغذ می‌آورند و افزار مقاصد خود می‌گردانند.

آری امروز یکی از بدترین گرفتاریهای ایران پراکندگیهاست که درمیان افتاده و ما اگر بخواهیم این توده بجایی رسد باید بآن پراکندگیها چاره کنیم ، ولی چگونه و از چه راه؟. از این راه که یکایک آن پراکندگیها را بشناسیم و یکایک آنها را از میان برداریم.

یک رشته پراکندگی از راه کیشهاست. در ایران چهارده کیش هست و هر کیشی برای خود سیاست دیگری و مقصد دیگری دارد.

یک رشته‌ی دیگر از راه زبانست. در این کشور هفت یا هشت زبانست و اینها با یکدیگر همچشمی و دو تیرگی دارند.

یک رشته‌ی دیگر از راه مسلکهاست ، چندین مسلک رواج یافته و به هر یکی کسانی گراییده‌اند و دنبال می‌کنند.

اینها چیزهاییست که آشکار است و بچشم برمی‌خورد و همه می‌دانند. یک رشته پراکندگیهای

نامحسوس دیگری نیز هست. مثلاً شهری دسته‌ی دیگری و روستایی دسته‌ی دیگریست. زنان دسته‌ی دیگری و مردان دسته‌ی دیگریست. جوانان خود را از دیگران جدا می‌گیرند. اروپادیدگان خود را از دیگران برتر شمرده جدا می‌ایستند. مانند اینها بسیار است که بشمردن نیاید.

کنون ما اگر «وحدت ملی» یا «یگانگی توده» می‌خواهیم باید با همه‌ی اینها نبرد کنیم و همه‌ی اینها را از میان برداریم. گذشته از اینها باید اندیشه و آرمان یکی باشد. مردم را بهمدیگر جز اندیشه و آرمان نبندد.

صد تن یا هزار تن که در یکجا گرد آمده‌اند شما اگر بخواهید آنان را یکی گردانید با زنجیر یا طناب که بهم نخواهید بست ، و باید همه‌ی ایشان را دارای یک اندیشه و یک آرمان (مقصد) گردانید. وگرنه از هم جدا و پراکنده‌اند ، اگرچه در یکجا باشند و اگرچه با زبان دعوای یگانگی [=اتحاد] **کنند.**

آن کسانی که حزب می‌سازند و عبارت «وحدت ملی» را در مرامنامه‌ی خود می‌نویسند از اینها کمترین آگاهی ندارند ، و خود چندان نادان و نافهمند که می‌بینی از یکسو در مرامنامه‌شان این عبارت را می‌نویسند و از یکسو در بیرون در این مجلس و آن مجلس دعوای ترک و فارس راه می‌اندازند.

اینست حال حزب و حزب‌سازان در ایران. در بیست و چند سال پیش یکی از رسواییها همین بود. ماجراجویانی چون دستشان بچیز دیگری نمی‌رسید ، چند تن گرد هم آمده حزب می‌ساختند و کار بجایی رسید که همگی نفرت کردند و یکی از چیزهایی که زمینه برای دیکتاتوری شاه پیشین آماده گردانید این موضوع بود. اینست می‌گویم : در ایران معنی حزب را نمی‌دانند.

-۲-

معنی درست حزب آنست که یک دسته از مردان بافهم و خرد ، و پاکدل و علاقمند ، نیازمندی‌های کشور را بدیده گیرند ، و دردها را تشخیص داده راه چاره پیدا کنند و باهم نشسته و با گفتگو اندیشه و سخن یکی گردانند ، و آنوقت بکوشش برخاسته از یکسو دیگر مردان بافهم و باخرد را

بسوی خود خوانند و بجمعیت خود بیفزایند ، و از یکسو در راه چاره‌سازی گامهایی بردارند.

این معنی درست حزبست ، و چنانکه می‌بینید **اساس آن سه چیز است : ۱ــ فهم و خرد که دردها و چاره‌ها را نیک فهمند و حقایق را درک کنند. ۲ــ پاکدلی و علاقه‌مندی که مقصود جانفشانی و رنج بردن باشد و اغراض پست خود را داخل موضوع حزبی نکنند. ۳ــ کوشش بفزونی جمعیت که نیرو بیشتر گردد و پیشرفت آسان باشد.**

یک چنین حزبی موفق بکارهای بزرگی تواند بود و از خود نامی در تاریخ تواند گزاشت. در سالهای اخیر در اروپا و آسیا بیشتر کارها با دست این حزبها پیش رفته و تاریخ بیش از همه کارهای آنان را یاد می‌کند.

امروز در آلمان کارها در دست کیست؟!. در روسیه این کارهای شگرف را که انجام می‌دهد؟. در ترکیه سررشته‌ی کارها را که در دست دارد؟. در همه‌ی اینها ، و همچنین در بسیاری از کشورهای دیگر رشته‌ی کارها در دست حزبها می‌باشد.

می‌توان مثلهای نزدیکتری یاد کرد. حزب «اتحاد و ترقی» عثمانی فراموش نگردیده که در آن کشور ، مشروطه بنیاد نهاد و تا سالیانی سررشته‌ی همه‌ی کارها در دست آنان بود ، و امروز که آن حزب از میان رفته نامهای پیشروان آنها ـ از انورپاشا ، و نیازی‌بیگ ، محمود شوکت‌پاشا و دیگران ـ با احترام برده می‌شود و در تاریخها عکسهای آنان بچاپ می‌رسد.

در مصر آن کارهای تاریخی را «حزب وَفْد» انجام داده و ما باآنکه از ایشان دوریم نامهای مصطفا کامل و سعد زغلول‌پاشا و دیگران را شنیده‌ایم و همیشه با احترام بزبان می‌آوریم.

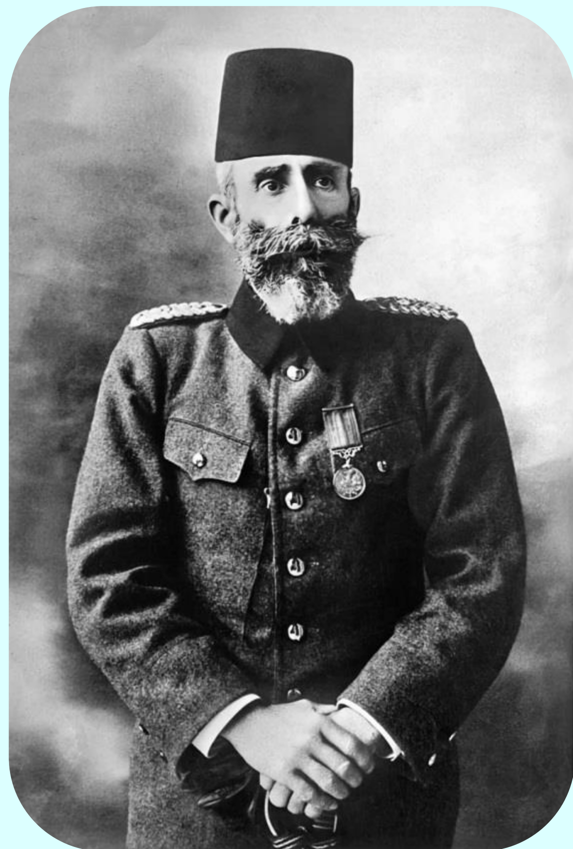
در خود ایران جنبش مشروطه چگونه برخاست و چگونه پیش رفت؟. نه آنست که شادروانان بهبهانی و طباطبایی بهمدستی کسانی از ملایان و بازرگانان در تهران بکوشش برخاستند ، و بی‌آنکه نام حزب درمیان باشد خود حزبی برای مشروطه‌طلبی پدید آوردند و همین حزب بینام بود که مشروطه گرفت و پارلمان بنیاد نهاد؟!.



۱ـ انورپاشا



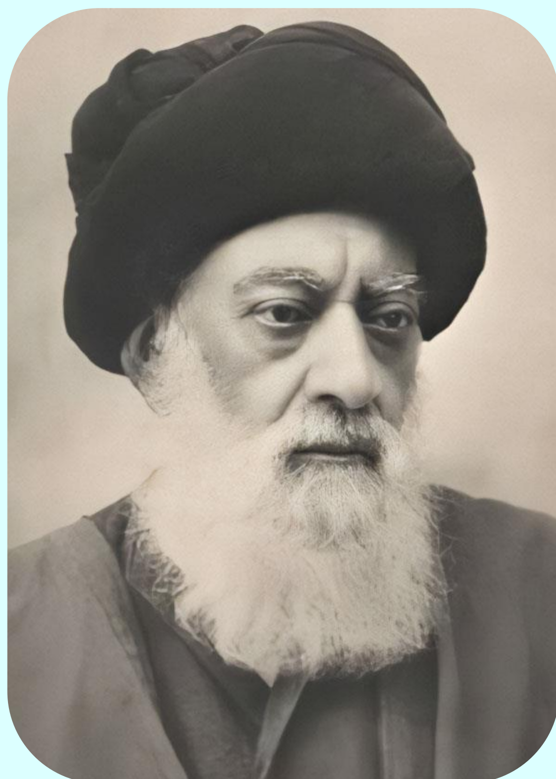
۲ـ احمد نیازی‌بیگ



۳ـ محمود شوکت‌پاشا



۴ـ سعد زغلول‌پاشا



۵ـ سید محمد طباطبایی



۶ـ سید عبدالله بهبهانی

سپس در تبریز چند تنی از بازرگانان و دیگران ـ از حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی دوافروش و علی‌مسیو و جعفرآقا گنجه‌ای و آقا میرباقر استانبولچی و مانند اینهاـ یک انجمنی نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده و با دست آن دسته‌ی مجاهدان را بنیاد نهادند ، و در نتیجه‌ی کوششهای این دسته بود که مشروطه در ایران ریشه گرفت.

اینان همگی نامهاشان در تاریخ بازخواهد ماند و شما می‌بینید که ما تاریخ می‌نویسیم و از کارهای جوانمردانه‌ی آنان ستایش می‌کنیم و عکسهای آنان را از اینجا و آنجا بدست آورده کلیشه می‌کنیم و بچاپ می‌رسانیم.

هر کاری چون از راهش بود و پاکدلانه بود این نتیجه‌ها را دهد که ما در اینجا یاد می‌کنیم و ستایش و خشنودی دریغ نمی‌گوییم و چون از راهش نبود و پاکدلانه نبود همچون حزبسازیهای بیست سال پیش ایران باشد که ما چون بیاد می‌آوریم از نفرت خودداری نمی‌توانیم.

کنون شما کدام یکی از این دو رشته را می‌خواهید؟ آیا حزب را بآن معنی که در ایران فهمیده و عمل می‌کنند طالبید یا درپی معنی درست آن هستید؟



۷ــ حاجی رسول صَدَقیانی



۸ــ حاجی علی دوافروش



۹ــ علی‌مسیو با دو پسرش **حسن** و **حاجی‌خان**

اینها را با یاران و همراهان می‌گفتم که گوشهاشان باین مطالب چندان بیگانه نبود و خود می‌دانستم که مقصودشان حزب بمعنی درست است. اینبود چون پاسخهایی دادند و پاره[ای] گفتگوها رفت قرار نهادیم در پیرامون نیازمندیهای ایران جستجوها و گفتگوها کنیم و زمینه برای پدید آوردن یک جمعیتی آماده گردانیم.

من در این باره چنین گفتم : چنانکه همه می‌دانیم در ایران در سی‌وشش سال پیش یک جنبشی بنام مشروطه‌خواهی برخاست. درباره‌ی آن جنبش باید چند نکته را از دیده دور نداشت :

۱) آن جنبش نتیجه‌ی غمخواری‌ها و کوششهای دلسوزانه‌ی مردان ارجمند و بزرگی بود. از زمان حاجی‌میرزا حسینخان سپهسالار این اندیشه در ایران پیدا شده و کوششها بکار رفته بود تا سرانجام زمینه آماده گردیده و یک جنبش بزرگی برخاست.



۱۰ــ میرزا حسینخان سپهسالار

۲) آن جنبش با نتیجه‌ای که داد برای ایران پیشرفت بزرگی بود. بایستی گفت : ایران بیکبار صد گام بسوی پیش رفت زیرا گذشته از اینکه رهایی از استبداد خود یک فیروزی یا پیشرفتی بود اساساً مشروطه یا دمکراسی یا اگر بفارسی بگویم «سررشته‌داریِ توده» ، خود بهترین شکل حکومت می‌باشد. ایران از بدترین حکومتی به بهترین حکومتی انتقال یافت.

۳) کسانی که در آغاز کار پا درمیان جنبش گزاردند و بکوششهایی برخاستند چه از دسته‌ی علما و چه از گروه بازرگانان و چه از طبقه‌ی عوام ، رویهم‌رفته جانفشانی و جوانمردی پر ارزشی بخرج دادند و شایستگی و مردانگی شایانی از خود ابراز نمودند.

گزارش مشروطه یکی از بخشهای پرافتخار ایرانست و می‌توان آن را مایه‌ی سرفرازی گرفت و می‌توان از آن گزارش خشنود و خرسند گردید.

-۳-

با آن کوششها و جانفشانی‌ها که پیشروان آزادی بکار بردند ، مشروطه در ایران پیش نرفت و ناانجام ماند. و این بدو علت بود : یکی آنکه **توده آماده نبود و یک کوششهای پرزوری می‌خواست که توده را آماده گرداند.** اساساً مردم معنی مشروطه را ندانستند تا برای پذیرفتن آن آماده گردند. در آن روز کسان جانفشانی می‌خواست که بمیان توده افتاده معنی درست مشروطه را بمردم بفهمانند و توده را آماده‌ی آن گردانند.

فرق مشروطه با استبداد تنها در بودن و نبودن قانون و یا در شکل حکومت نیست. یک فرق بزرگ در شایستگی و ناشایستگی توده است.

در حکومت مشروطه مردم آزادند و کسی نمی‌تواند بآنان فرمان راند و یا بسرشان کوبد. ولی از آنسوی یکایک مردم وظایفی در قبال کشور بگردن دارند که باید آن را انجام دهند. یک توده هنگامی که شورش کرده و با پادشاه مستبد خود به نبرد برخاسته در واقع بآن پادشاه چنین گفته : «تو دست بردار ما خودمان کشور را راه خواهیم برد» و آنوقت خودشان یک پیمانی باهم

بسته‌اند که دست بیکدیگر داده کشور را راه برند و آن را نگه دارند.

در حقیقت معنی شورش اینست. ولی در ایران این معنی را کمتر فهمیدند ، و اینست کـه شایسـتگی در توده پیدا نشد ، و این خود علتی برای ناانجـام مانـدن آن کوششـها گردیـد. علـت دیگـر نیـز دخالـت بیگانگان در کارهای ایران بود که ناگزیر مایه‌ی اختلال می‌گردید و از پیشرفت مانع می‌شد.

در نتیجه‌ی اینها کم‌کم جنبش آزادیخواهی مبدل به هوچیگری و هیاهو گردید. آن جانفشانیها و دلسوزیها رفته سودجوییها و دسته‌بندیها جای آن را گرفت. ده سال در ایران جز هرج و مرج نبود تـا شاه پیشین (رضاشاه) برخاست و این نیز بجای هرج و مرج ، دیکتاتوری و استبداد را برقرار گردانید.



۱۱ــ رضاشاه

کنون که آن پادشاه رفته و شما می‌خواهید بکوشش‌هایی برخیزیـد کـار بسـیار بـزرگ و بسـیار سودمند آنست که دست بهم دهید و آن کوششهای ناانجام مانده را بانجام رسانید.

باینمعنی که یک حزبی برپا کنید که از یکسو معنی درست مشروطه را بهمـه‌ی مـردم بفهمانـد و بـا عقیده‌های پراکنده‌ای که بضد آن درمیان توده پیدا شده مبارزه کند ، و رویهم‌رفته توده را بـرای حکومـت

آزادْ شایسته و آماده گرداند ، از یکسو نیز از بازگشتن استبداد یا دیکتاتوری جلوگیری کند.

این خود بهترین وسیله‌ایست که شما یک جمعیت صالحی پدید آورید و مردان غیرتمند و علاقه‌مند را از هر سوی کشور با خود همدست گردانید و یک مایه‌ی امیدی برای توده باشید.

مشروطه چون در ایران بشکل ناقص مجری گشت و چندان نتیجه‌ای از آن بدست نیامد در دیده‌ها خوار شد ، و امروز شما می‌بینید یک دسته هنوز هم با آن دشمنی می‌نمایند و از ریشخند و توهین بازنمی‌ایستند. و از آنسوی دسته‌هایی از جوانان مشروطه را کهنه شده می‌پندارند و دلسردی از خود نشان می‌دهند.

اینها همه از دانسته نبودن معنی درست مشروطه است. اینان نمی‌دانند که حکومت ملی یا سررشته‌داری توده که معنی مشروطه است بهترین طرز حکومتهاست. نمی‌دانند که اگر در ایران مشروطه مجری شده بود امروز این کشور با کشورهای متحده‌ی آمریکا همسنگ شمرده می‌شد.

هر مردمی باید باساس حکومت کشور خود علاقه‌مند باشند و از روی عقیده آن را مجری دارند. امروز این اختلال بزرگیست که ایرانیان باساس حکومت خود علاقه ندارند و هر دسته‌ای تمایلات دیگری از خود نشان می‌دهند.

از این بدتر آنست که آن کسانی که دشمنی با مشروطه می‌کنند شما چون با آنان گفتگو کنید خواهید دید اساساً دربند کشور و توده نیستند و هیچ گونه وظیفه‌ای برای خود در قبال کشور نمی‌شناسند و زندگانی را بیش از این نمی‌دانند که بخورند و بخوابند و پول‌اندوزی کنند و با خوشی روز گزارند. حقیقتاً باید گفت بدرجه‌ی پست حیوانی تنزل کرده‌اند.

اینان چندان تیره‌درونند که فرقی میانه‌ی استقلال کشور و آزادی زندگانی با زیردستی بیگانگان و بندگی آنان نمی‌گزارند و اینست چون گفتگو از کوشش درباره‌ی کشور می‌شود با صد گستاخی بی‌پروایی می‌کنند و این گفتگوها را بیهوده می‌شمارند.

از اینسوی جوانان که دلسردی از مشروطه نشان می‌دهند اگر بپرسید خواهید دید علتی برای این کار

نیست و اگر بگویید چه ایرادی بمشروطه دارید بیش از این نخواهند گفت که مشروطه کهنه شده.

اینها دردهای کوچکی نیست. اکنون که شما می‌خواهید نیازمندیهای کشور را بدیده گرفته برای چاره‌سازی بآنها دست بهم دهید اینک یکی از آن نیازمندیها را من بشما نشان دادم.

بدینسان سخنان خود را بپایان رسانیدم ، و چون گفتگوهایی شد چنین قرار دادیم که یک جمعیتی پدید آوریم که در گام نخست بموضوع مشروطه و نشر معنی آن درمیان توده پردازد و خود هوادار آن بوده باستواری بنیادش کوشد. نیز به نشستهای خود ادامه دهیم که در دیگر زمینه‌ها نیز گفتگو رود.

این بود بخشی از تاریخچه‌ی پیدایش یک جمعیت ـ یک جمعیتی که پرچم زبان آنهاست. این تاریخچه را تا اینجا نوشتم و بازمانده را بهنگام دیگری می‌گزارم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۳۲ ، ۳۳ و ۳۴ ، اسفند ۱۳۲۰)

۳ـ ما از مردم چه می‌خواهیم؟..

ـ۱ـ

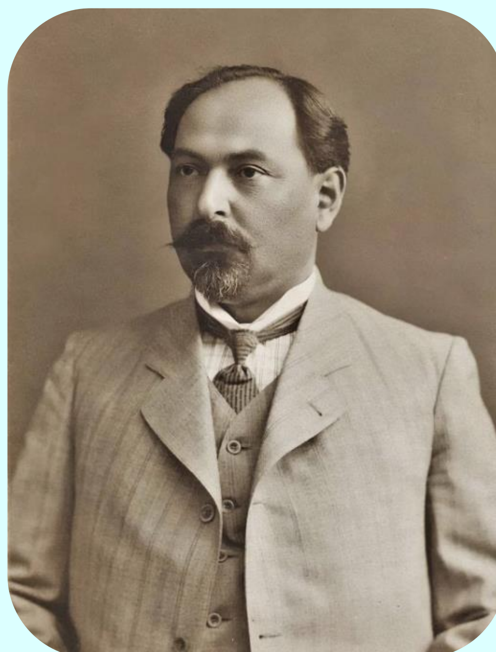
در ایران یک رشته کلمه‌هایی هست که معناهای نیکی داشته ، ولی چون بدست بدان افتاده بد گردیده و کلمه‌ها نیز موهون شده که آدم چون می‌خواهد در گفتن یا در نوشتن یکی از آنها را بکار برد سختش می‌آید.

یکی از آن کلمه‌ها «حزب» است که از بس موهونست ما بسختی آن را بکار می‌بریم ، و آنگاه در تردید می‌مانیم که آیا خوانندگان چه معنایی را از آن فهمیدند ـ آیا آن معنای درست و نیکش را یا این معنای آلوده و موهونش را؟..

من چون در نوشته‌هایم این کلمه را بکار می‌برم اینست باید در اینجا معنی درست آن را روشن گردانیده بگویم ما از این کلمه چه معنایی را می‌خواهیم. نخست باید اندکی از تاریخچه‌ی حزبها در ایران بنویسیم :

سی و چند سال پیش چون در ایران مردم بیدار شدند و جنبشی بنام مشـروطه‌خواهی برخاسـت خواه و ناخواه حزبها پیدا شد. نخستین حزب در ایران دسته‌ی مجاهدان بودند.

تاریخچه‌ی این دسته بکوتاهی آنست که دو سال پیش از زمان مشـروطه گروهـی از ایرانیـان در باکو ، گرد آمده یک حزبی بنام «اجتماعیون عامیون» پدید آوردند و رئیس ایشان نریمان نریمـانوف بود که سپس یکی از کسان بنام گردید.



۱۲ـ نریمان نریمانوف



۱۳ـ نشان حزب اجتماعیون عامیون

این جمعیت تازه بکار پرداخته بود که در ایران داستان مشروطه پیش آمد ، و آنـان کسـانی را از اعضای خود برگزیده برای شرکت در شورش[=انقلاب] بشهرهای ایران فرستادند که هنوز چند تن از آن کسان در تبریز و دیگر جاها زنده‌اند.

ولی در تبریز در همان ماههای نخست شورش ، چند تن از سردستگان دست بهـم داده در خـود آنجا جمعیتی بنام «مجاهد» پدید آوردند که چنانکه گفتیم نخستین حزبی در ایران بود.

این حزب با سادگی بسیار تشکیل یافت و با یک نظم و تندی پیش رفت. نخست تنهـا در تبریـز بودند. سپس در تهران و گیلان و شهرهای دیگر آذربایجان نیز پیدا شدند ، و چنانکه در تاریخ نوشـته شده همین حزب بود که با محمدعلی‌میرزا نبردها کرد و سپس بخونریزیها پرداخت و سرانجام او را از

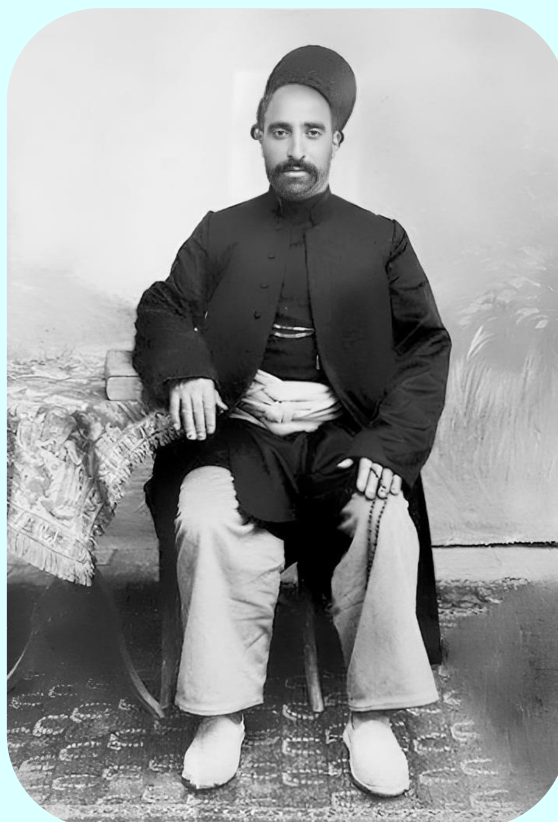
تخت پایین آورد و از ایران بیرون راند. این حزب بود که پایه‌ی مشروطه را در ایران استوار گردانید ـ این حزب بود که قهرمانانی همچون ستارخان و باقرخان و حسین‌خان باغبان و یِفرِمخان و سردار محیی و یارمحمدخان و حیدر عمواُغلی و عظیم‌زاده و میرزا علی‌اکبرخان و دیگران بیرون داد.



۱۴ـ ستارخان و **باقرخان**

سپس چون محمدعلی‌میرزا برافتاد و اندک‌آرامشی در ایران رخ داد برخی از ایرانیان که از اروپا بازگشته بودند در تبریز و تهران حزب دمکرات را بنیاد نهادند. آنچه ما می‌دانیم این بنیادگزاران سوءنیت داشتند و مقصودشان این بود که جدایی درمیان آزادیخواهان پدید آورند و یک حزبی ساخته با دست آن مجاهدان را از میان برند.

با اینحال چون کسانی که دعوت آنان را پذیرفته بدمکراتی درآمدند از آزادیخواهان خونگرم بودند آن حزب هم در اندک‌زمانی در همه‌ی شهرهای بزرگ ایران تأسیس یافت و خود یک جمعیت کوشنده‌ی بزرگی شد. چون در سال ۱۳۲۹[تیرماه ۱۲۹۰ خورشیدی] محمدعلی‌میرزا دوباره به ایران بازگشت و بار دیگر خطر برای آزادی رخ داد ، اینان در برابر پیشامد دلیری و ایستادگی نشان داده پشتیبانی مهمی بدولت نمودند.



۱۵ـ حسین‌خان باغبان



۱۶ـ یارمحمدخان کرمانشاهی

اگرچه این بار نیز جنگ را مجاهدان و بختیاریان کردند و با دست اینان بود که ارشدالدوله سردارِ محمدعلی‌میرزا دستگیر و کشته گردیده و خود محمدعلی شکستهای پی‌درپی یافته به استرآباد گریخت لیکن در پارلمان و در تهران ایستادگی دمکراتها در برابر بدخواهان و پشتیبانی آنان بدولت اثر بزرگی را داشت.

سپس چون در همان سال روسیان اُلتیماتم داده سپاه تا بقزوین آوردند و ایران در برابر یک خطر بزرگی واقع شد ، در این پیشامد نیز دمکراتها در اظهار احساسات و ایستادگی شایستگی از خود نشان دادند. اگرچه به یک کاری موفق نشدند (و خود نمی‌توانستند شد) لیکن زبونی از خود ننمودند.

در اهمیت این حزب آن بس که روس و انگلیس نبودن آنان را می‌خواستند ، و چون پس از پذیرفته شدن اُلتیماتم مجلس بسته گردید ناصرالملک و وزیران او که فرصت یافته بودند بکندن ریشه‌ی اینان کوشیدند ، از آنسوی در تبریز روسیان چند تن از اینان را که میرزا احمد سهیلی و آقامحمدابراهیم و دیگران بودند بدار کشیدند.



۱۷ــ یِفرِمخان ارمنی

سپس چون در سال ۱۳۳۲[۱۲۹۳ خورشیدی] جنگ جهانگیر اروپا برخاست و در ایران نیز تبدلاتی رخ داد [و] مجلس بار دیگر باز شد در این هنگام نیز دمکراتها جوش و جنب بزرگی از خود نشان دادند و به یک کار بزرگی برخاسته برای جنگ با دو دولت همسایه از تهران مهاجرت کردند ، و با آلمان و عثمانی همدست شده با دسته‌های سپاه روس ، جنگ و خونریزی نمودند و دولت مرکزی را بنام آنکه با روس و انگلیس همدست می‌باشد برسمیت نشناخته خود ، در کرمانشاهان دولت دیگری بنیاد نهادند. اینها نیز کارهای حزب دمکراتست. اینها نیز در تاریخ ایران مؤثر افتادند و نامی از خود در آن یادگار گزاردند.


۱۸ــ سردار محیی


۱۹ــ حیدر عمواُغلی


۲۰ــ میرزا علی‌اکبرخان


۲۱ــ عظیم‌زاده



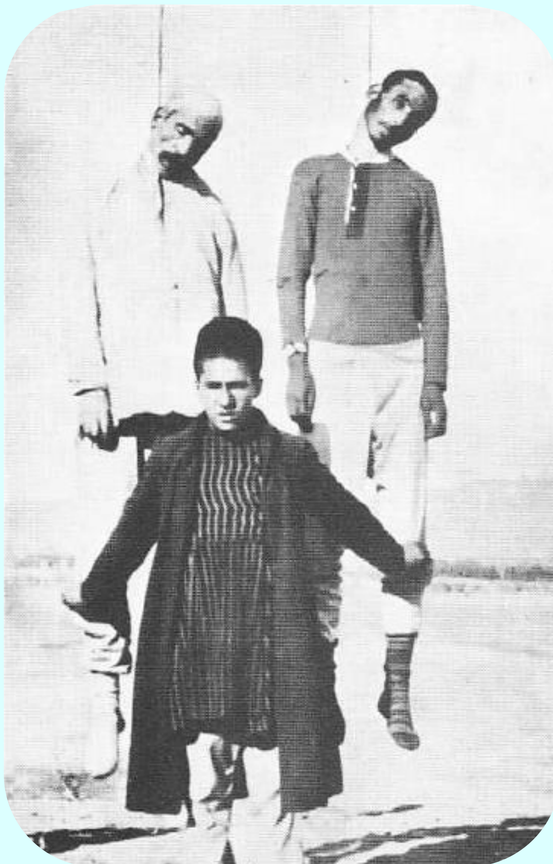
۲۲ـ ارشدالدوله



۲۳ـ ابوالقاسم ناصرالملک



۲۴ـ آقا محمدابراهیم قفقایچی



۲۵ـ بدار آویختگان از راست :

حاجی علی دوافروش و **میرزا احمد سهیلی**

-۲-

ولی در داستان مهاجرت یک چیزهای ناستوده‌ای رخ داد ، زیرا آلمانها برای پیشرفت مقاصد خود در ایران از دادن پول مضایفه نمی‌کردند و لیره‌های بسیاری سکه زده همراه خود آورده بودند. کسانی از سران مهاجران بپول گرویده رفتار ناستوده‌ای کردند و این مایه‌ی تنفر دیگران شد و درمیانه اختلافها رخ داد.

از آنسوی خود مهاجرت نتیجه‌ی نیکی نداد. یک دسته‌ی بزرگی از ژاندارم ایران و از مهاجران در جنگ کشته گردیدند و آخرین نتیجه آن شد که مهاجران پس از دو سال رنج و آوارگی از خاک ایران بیرون رفته در عثمانی و دیگر جاها پراکنده گردیدند.

این نافیروزیها نتیجه آن را داد که بیشتر آزادیخواهان نومید گردیده کناره‌جویی کردند. بخصوص مردان پاکدامنی که جز رهایی این کشور و توده را نمی‌خواستند و درپی سود شخصی نبودند. اینان بیکبار دلسرد شده بکناری رفتند.

این دلسردی و کنارجویی آنان نیز نتیجه آن را داد که میدان برای کسان سودجو و آلوده‌دامن باز گردید که بنام آزادیخواهی یا دمکراتی بمیان افتادند و بخودنمایی و سودجویی پرداختند. باید گفت یک «تحولی» در عالم آزادیخواهی پدید آمد و دستگاه تغییر یافت.

این زمان ده سال بیشتر از آغاز جنبش مشروطه می‌گذشت. در آن ده سال بیشتر ، کم‌کم در تهران کسانی پیدا شده بودند که شیوه‌ی سود جستن و پول درآوردن را ـ از راه دسته‌بندی و روزنامه‌نویسی و هیاهو و دخالت در کار کابینه‌ها و هواداری از این وزیر و از آن وزیر و مانند اینها ـ نیک یاد گرفته بودند.

در آن ده سال و بیشتر این قبیل سودجویان از این شهر و از آن شهر بتهران آمده و در اینجا مانده کم‌کم یک دسته‌ی بزرگی شده بودند.

بسیاری از نمایندگان پارلمان از شهرها بتهران آمده و پس از پایان دوره‌ی وکالت بازنگشته و در

اینجا مانده و از آن راهی که گفتیم بپول‌اندوزی و خوشگذرانی پرداخته بودند. این کسان را در آن زمان «هوچی» نامیده‌اند ما نیز به همان نام می‌خوانیم.

آزادیخواهان غیرتمند و جانفشان از میان رفته و این هوچیان جای آنان را گرفته بودند.

در این میان در سال ۱۳۳۵[۱۲۹۶ خورشیدی] شورش روسیه رخ داد ، و این شورش بزرگ که در همه‌ی جهان تکانی پدید آورد در ایران نتیجه‌اش این شد که دولت بیکبار ناتوان گردید و در همه جا آزادیخواهان ــ یا بهتر گویم سرجنبانان ــ بتکان آمدند و به یک رشته کارها پرداختند.

چنانکه گفتیم در تهران میدان برای این هوچیان باز مانده بود و اینان از پیشامد استفاده جسته به یک رشته کارهای ناستوده‌ای شروع کردند.

از همان آغاز شورش روسیه تا هنگامی که رضاشاه رشته‌ی اختیارات کشور را بدست گرفت ، که نزدیک به ده سال است یک دوره‌ی خاصی از تاریخ ایران می‌باشد و در این یک دوره این هوچیان یک عامل مؤثری در کشور بودند و آسیبهای بزرگی رسانیدند.

من اگر کارهای اینان را بنویسم باید یک کتاب جداگانه پردازم. در اینجا بی‌آنکه از کسی نامی برم بیاد دو رشته از کارهای ننگین ایشان می‌پردازم :

نخست اینان دخالت در سیاست (یا بهتر بگویم هوچیگری) را پیشه‌ای برای خود گرفته از آن راه نان می‌خوردند ، بلکه دارایی می‌اندوختند. هر نخست‌وزیری که می‌خواست کابینه تشکیل دهد می‌بایست پولی درمیان اینان تقسیم کند و بکسانی از آنان در ادارات کار دهد ، وگرنه بهیاهو پرداخته نمی‌گزاردند کابینه پا گیرد و بکاری پردازد.

این یک رسمی شده بود و خود وزیران بآن عادت داشتند و دادن پول سختشان نمی‌آمد. بلکه اگر کسی می‌خواست کابینه درست کند خود از پی اینان می‌فرستاد و نوید پول می‌داد و برای برانداختن کابینه‌ی حاضر بکارشان وامی‌داشت. این معامله‌ی رایجی بود.

از اینرو یک کابینه نمی‌توانست بیش از دو یا سه ماهی دوام کند. زیرا اینان پولی را که

می‌گرفتند و می‌خوردند و تمام می‌کردند بایستی اسبابی فراهم کنند که دوباره پول گیرند. از اینرو بایستی بسراغ یک خریدار تازه‌ای روند و یا او بسراغ اینان بیاید.

اینکه نوشتیم که در بیست و چند سال پیش چون در یک سال چهار کابینه عوض شد آنها را «کابینه‌های چهار فصلی» نامیدند ، یکی از علل آنها دخالت همین دسته‌ی هوچیان بوده.

از اینان در این زمینه‌ها کارهای بسیار زشتتری هم سر زده که می‌بینم اگر بنویسم بغیرت ایرانیگریم خواهد برخورد و اینست خامه را نگه می‌دارم ـ از آنسوی برای آنکه گفته‌هایم بیکبار بی‌دلیل نباشد تنها یک داستانی را یاد می‌کنم :

از رضاشاه پهلوی یادداشتهایی در دست است که خود اسناد گرانبهاییست.

در آن یادداشتها از بسیاری از این هوچیان نام برده و خیانتهایی را که از هر یکی سر زده ذکر کرده از جمله درباره‌ی یکی از آنان چنین می‌نویسد :

این مرد طماع در داستان جمهوریت[1] بنزد من آمد و پول خواست. من چون ندادم رفت پیش محمدحسن‌میرزا و از او پولی گرفت و با من بمخالفت پرداخت.

در همان یادداشتها یک تلگراف رمزی را که محمدحسن‌میرزا ببرادرش احمدشاه فرستاده و کلیدش بدست افتاده و کشف گردیده نقل می‌کند.

احمدشاه در پاریس بوده محمدحسن‌میرزا باو تلگراف می‌کند : «سی‌هزار تومان که فرستادید و باطرافیان ... دادیم کمست. اینها بطمع پول برای ما کار می‌کنند. زود حواله‌ی دیگری بفرستید».

این یک نمونه‌ای از کارهای آن ناکسانست. نیک بیندیشید که یک مردی در کشور پیدا گردیده و می‌خواهد رئیس‌جمهوری باشد. و یک جنبشی در توده بنام این موضوع پدید آمده. آیا یک ایرانی چه باید کند؟... نه آنست که اگر آن را بسود توده می‌داند باید یاری کند ، و اگر نمی‌داند باید بجلوگیری پردازد؟!..

۱ـ پیش از برافتادن خاندان قاجار و آغاز پادشاهی پهلوی ، سردارسپه خواهان برپایی جمهوری شد لیکن ملایان با آن ناهمداستانی نشان دادند و هیاهو برانگیختند. سرانجام آن دسته از نمایندگان مجلس (و همچنین ملایان بزرگ قم) که مخالف جمهوری بودند از یکسو و سردارسپه از سوی دیگر به توافقی بدینسان رسیدند : سردارسپه دست از جمهوری‌خواهی بکشد و آنان هم از پادشاهی قاجاریان هواداری نکنند.



۲۶ـ از راست : **محمدحسن‌میرزا** و **احمدشاه**

ببینید تا چه اندازه بیشرمیست که در چنان پیشامدی کسانی تنها در اندیشه‌ی پول گرفتن باشند و رو باینسو و آنسو آورده آشکاره پول بخواهند.

آیا می‌توان پنداشت که رضاشاه تهمت زده؟!.. آیا می‌توان گفت که دروغ باو بسته؟!. من از رضاشاه هواداری نمی‌کنم. ولی بآن جایگاه باور نکردنیست که به یک هوچی پست تهمت بندد. رضاشاه را اگرهم بد بدانیم چنین گمانی باو نخواهیم برد.

از این گذشته ما خود آن کسان را می‌شناسیم. ما خود می‌دانیم که کارشان این بوده و برای پول گرفتن بوسیله‌های بسیار زشتتر از این دست می‌زده‌اند.

همان کسی را که رضاشاه می‌نویسد ، او خود گفتاری در یکی از روزنامه‌های آن زمان نوشته و بمناسبتی چنین می‌گوید :

«بعضی بمن می‌گویند از سیاست برکنار باش. ولی من این را صلاح نمی‌دانم. زیرا ادیب‌الممالک چون از سیاست دست برداشت از گرسنگی مرد».

همین دو جمله کافیست که او را بشناسید. نخست ببینید سیاست چه چیز را می‌گوید. ادیب‌الممالک یک شاعری بود این را ستایش می‌کرد و پول می‌گرفت و آن را هجو می‌کرد و پول می‌گرفت. این رفتار زشت یا هوچیگری او را دخالت در سیاست می‌شمارد. دوم دخالت در سیاست را یک کسبی می‌داند و آشکاره می‌گوید : اگر دست بردارم گرسنه خواهم ماند.

-۳-

دوم : اینان حزب یا جمعیت درست کردن را یک بازیچه‌ای گردانیدند. نخست در ایران یک حزب بزرگی بود (حزب دمکرات) ، و چون آنان را تندرو می‌شماردند یک دسته در برابر آنان خود را «اعتدالی» می‌نامیدند. ولی در زمان این هوچیان آن ترتیب هم بهم خورد و بسیاری از آنان نظیره‌سازی کرده خود حزبهایی پدید آوردند و کم‌کم این کار رواج گرفته تا بآنجا رسید که حزبسازی از آسانترین کارها شمرده شد که هر کسی همینکه می‌خواست ، با چند تن از آشنایان فراهم نشسته یک چند جمله‌ای را بهم بافته و آن را «مرامنامه» می‌نامیدند و یک نامی بروی خود گزارده یک مُهری نیز می‌کندند و با این چند مقدمه‌ای حزبی پدید می‌آوردند.

کم‌کم کار برسوایی کشید و نامهای موهون بسیاری از «کمیته‌ی آهن» و «تجدد ایران» و «جامعه‌ی تبلیغ» و «دمکرات نصرت» و «دمکرات مستقل» و «کمیته‌ی اتحاد شرق» و «اتحاد بشر» و «اصلاح‌طلبان» و بسیار مانند اینها بیرون ریخت.

اساساً حزبسازی یک افزاری در دست هوسبازان و طمعکاران گردید. مثلاً فلان‌السلطنه یا بهمان‌الدوله می‌خواست نخست‌وزیر گردد و می‌فرستاد یکی از سردستگان هوچیان را بنزد خود می‌خواند و با او بشور می‌نشست که از چه راه وارد شود و آن سردسته پاسخ داده چنین می‌گفت : «باید یک حزبی درست کنیم». این یکی از کارهای رایج آن زمان بود و بسیاری از وزیران برای خود حزبی می‌ساختند.

یکی از زمانهایی که بازار حزبسازی گرم می‌گردید هنگامی بود که انتخابات آغاز می‌یافت. در

اینجا بود که رسواییها از اندازه می‌گذشت و چند نام موهون دیگری بیرون می‌آمد و هر روز برگهایی برای نشان دادن کاندیدهای این حزب و آن حزب انتشار می‌یافت.

برای آنکه سخنم بی‌دلیل نباشد برخی جمله‌ها را از سر مقاله‌ی «عصر جدید» که در سال ۱۳۳۵[آغاز سال ۱۲۹۶ خورشیدی][1] بهنگام انتشار آگهی انتخابات دوره‌ی چهارم مجلس نوشته در پایین می‌آورم. عنوان گفتار «تجهیزات برای انتخابات» است و در زیر آن پس از جمله‌هایی می‌نویسد :

> «دوباره می‌بینیم در محیط سیاست طهران جنب و جوشهایی تولید و هر کس و هر دسته در صدد تأمین آتیه است. احزاب سابق تشکیلات منحل شده‌ی خود را تأسیس و قواء خود را تجهیز می‌نماید ـ احزاب تازه در شرف تشکیل ـ حکاکان مشغول کندن امهار ـ مطبعه‌ها مشغول طبع اعلانها ، پروگرامها ، مرامنامه‌ها می‌باشند ..
>
> از قراری که می‌شنویم یک فرقه بنام سوسیال دمکرات ، یک فرقه بنام حامیان برزگران ، یک فرقه بنام وادیون یا اتحاد ملی تشکیل شده. فرقه‌ی سوسیال دمکرات (و یا مطابق مهر فرقه که دیده شد سوسیالیست دمکرات) چندان بی‌سابقه در ایران نبوده. بعلاوه با بودن آن در ممالک دیگر محتاج بتوضیح نیست. فرقه‌ی طرفداران بزرگ نیز بطوری که شنیده‌ایم از سه چهار نفر تجاوز نمی‌کند .. حزبی که می‌گویند فعلاً دارای چهل و پنجاه نفر جمعیت شده است فرقه‌ی وادیون یا اتحاد ملی است ...»

از سخن خود دور نیفتیم : یک دسته در بیست و چند سال پیش ، با رفتار زشت خود «جمعیت» یا «حزب» را رسوا گردانیده‌اند.

این کلمه‌ها امروز موهونست و ما که آنها را بکار می‌بریم نفرتی در خود احساس می‌کنیم. از آنسوی می‌ترسیم خوانندگان چنین دانند که مقصود ما از این نامها همان بازیچه‌های خنک و زشت

---

[1] ـ دوره‌ی سوم مجلس در سال ۱۲۹۳ آغاز شد ولی به علت جنگ جهانی یکم نتوانست بیش از یک سال بپاید. کشور دیری مجلس نداشت تا اینکه دولت در سال ۱۲۹۶ نوید انتخابات مجلس دوره‌ی چهارم را داد. ولی به علتهایی انتخابات کامل نشد و برخی شهرها نتوانستند نماینده برگزیده بفرستند. تا در تیرماه ۱۲۹۸ انتخابات آغاز یافت ولی چون در مرداد همان سال پیمان ننگین ۱۹۱۹ در زمان نخست‌وزیری وثوق‌الدوله امضاء شده مردم دانستند و روزنامه‌ها هایهوی فراوان کردند ، اینبود وثوق‌الدوله ناچار به کناره‌گیری گردید (۴ تیرماه ۱۲۹۹). مجلس آغاز بکار کرد و احمدشاه ، مشیرالدوله را به نخست‌وزیری منصوب کرد. مشیرالدوله در همان ماه رسمیت یافتن پیمان یاد شده را با شرط نظر مجلس دانست. از آنسو چون وثوق‌الدوله متهم به دخالت در انتخابات بود و گمان می‌رفت شمار بسیاری از نمایندگان هوادار پیمان را با تقلب در انتخابات دارای کرسی نمایندگی کرده بوده ، اینست مشیرالدوله انتخابات دوره‌ی چهارم را که پایان هم نیافته بود ناانجام گزارد. تا سال دیگر انتخابات تازه‌ای برپا شود. مجلس دوره‌ی چهارم راستی‌را در یکم تیرماه ۱۳۰۰ رسماً بکار آغاز کرد.

بیست و چند سال پیش می‌باشد. اینست برای جلوگیری از نافهمیدگی باین گفتار پرداختیم و مقصودمان در اینجا دو چیز است :



۲۷ـ حسن وثوق‌الدوله



۲۸ـ مشیرالدوله

یکی آنکه رفتار زشت هوچیان و بدکرداران و حزبسازیهای خنک آنان دلیل بدی حزب یا جمعیت نیست. در جهان بسیار چیزهاست که خود نیکست ولی بدنهادانی آن را بازیچه‌ی اغراض خود ساخته‌اند. در جهان موضوعی گرانمایه‌تر از دین نیست و شما می‌دانید که همیشه دسته‌های انبوهی از دین نان خورده‌اند و آن را در راه غرضهای خود بکار برده‌اند.

همچنین اگر برخی حزبها بد بوده‌اند دلیل روگردانی ما از آن نتواند بود. بگفته‌ی یکی از آشنایان شما اگر ده تا تخم مرغ بخرید و چون یکی بشکنید تباه درآید ، و همچنین دوم و سوم و چهارم یکی پس از دیگری فاسد باشد ـ آیا از اینجا همه‌ی تخم مرغها را فاسد دانسته دیگر آرزوی تخم مرغ خوردن نخواهید کرد؟.

کشور مشروطه بی‌حزب نتواند بود. امروز شما به هر کشوری از کشورهای آزاد جهان نگرید همه

را حزبها راه می‌برند. آیا آلمان را که راه می‌برد؟.. روسیه را که اداره می‌کند؟.. در انگلستان رشته در دست کیست؟!.. در ترکیه سررشته‌داران کیانند؟.. اینها را بیندیشید تا بدانید چه نیازی به حزب یا جمعیت هست.

دیگری اینکه ما اساساً باین زمینه‌ها نزدیک نمی‌شویم. ما نه تنها حزب یا جمعیت را بآن معنایی که هوچیان فهمیده بودند و بکار می‌بردند نمی‌خواهیم و از آن کارها بیکبار بیزاریم با حزب یا جمعیت بمعنی اروپاییش نیز چندان کاری نداریم. ما مقصودمان بالاتر از اینهاست. ما چون کلمه یا نام دیگری پیدا نکرده‌ایم اینها را می‌آوریم وگرنه خواست ما چیز دیگری می‌باشد.

ما می‌گوییم : آیا این کشور را باید نگه داشت یا نه؟.. اگر می‌گویید نگه نباید داشت. آشکاره بگویید تا بدانیم. همچنین اگر تصور می‌کنید نیازی به نگه داشتن ما نیست و خدا نگه می‌دارد و یا خودبخود می‌ماند آن را هم بگویید.

اگر می‌گویید نگه باید داشت پس باید یک دسته‌ای باشند که آن را نگه دارند و در این راه بکوشش پردازند ، و این هم پیداست که آن دسته باید راهشان یکی باشد و همگی دست بهم دهند و یکدل و یکزبان بکار پردازند.

این چیزیست که هیچ کس انکار نتواند کرد و ما نیز شما را باین کار می‌خوانیم. ما این روزنامه را بنیاد نهاده و این کوششها را بگردن گرفته‌ایم برای آنکه یک راهی برای نگهداری این کشور باز کنیم و یک رشته حقایق را در زمینه‌ی زندگانی توده‌ای روشن گردانیده ، اندیشه‌ها را در پیرامون آنها یکی سازیم و بدینسان یک دسته‌ای از غیرتمندان و پاکدلان پدید آوریم که نگهداری این کشور را بعهده گیرند.

این مقصود ماست و برای این می‌کوشیم و همه‌ی غیرتمندان و آزادگان را بهمدستی در این مقصود می‌خوانیم و هیچگاه دربند مراسم و آیین حزبها نمی‌باشیم. ما بیش از همه یکی شدن دلها را می‌خواهیم. بیش از همه بروشنی حقایق می‌کوشیم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۴۴ ، ۴۵ و ۴۶ ، اسفند ۱۳۲۰)

۴ــ ما از دیگران تندروتریم

یک دسته از جوانان پیام فرستاده چنین می‌گویند : «پرچم تند نمی‌رود». می‌گویند : «ما از دیگران عقب مانده‌ایم باید تند برویم».

می‌گویم : چه کار کنیم که تند رفتن باشد؟. شما آن را بما بفهمانید. این راست است که ما از دیگران عقب مانده‌ایم. راست است که باید تند رویم. ولی آیا تند رفتن چیست؟.

ما راستی‌را راهی زیر پا نداریم و گام برنمی‌داریم که تند کنیم و گامهای بلندتری برداریم. ما برای پیشرفت کارهای خود به یک رشته کوششهایی نیازمندیم و باید بکوشیم. شما بگویید چه کنیم و چگونه کوشیم که در نظر شما تندروی باشد؟

آیا سخنان درشت نویسیم؟ آیا بهیاهو پردازیم؟ آیا بدشمنان کشور نفرین فرستیم؟ آیا شما اینها را تند رفتن می‌شمارید؟.

اگر اینها را تند رفتن می‌شمارید بخطا رفته‌اید. اینها راه را گم کردن و بیهوده دست و پا زدنست. از سخنان درشت گفتن و هیاهو کردن چه نتیجه تواند بود؟ تاکنون چه نتیجه بوده است که پس از این باشد؟.

راستی را گاهی الفاظ آدم را فریب می‌دهند و یک منظره‌ی پرت و غلطی در جلو اندیشه‌ی او باز می‌کند. این داستان راجع به بیست سال پیش است. روزی مردی کتابی می‌خواند نگاه کرده دیدم کتابیست که یک پیشوای دینی برای پیروان خود نوشته و دستورهایی بایشان می‌دهد. از عبارتهایی که بچشمم خورد اینها بود : «همچون دریا بجوشید ، و همچون نهنگ بخروشید» (یا شبیه باین دو جمله). من چون اندیشیدم دیدم اینها هیچ معنایی ندارد. آخر پیروان چه کار کنند؟ راستی‌را دریا نیستند که بجوشند یا نهنگ نیستند که بخروشند. چه کار کنند؟ آیا بالا بجهند و پایین بیفتند؟ در کوچه‌ها نعره زنند؟ هرچه می‌اندیشیدم معنایی برای آنها پیدا نمی‌کردم لیکن می‌دیدم خواننده یک لذتی از آنها می‌برد و یک منظره‌های خیالی در برابر چشمش باز شده.

در اینجا نیز می‌بینم جوانان همان حال را پیدا کرده‌اند. وقتی که می‌گویند : «ما باید تند برویم» یک تکانی بخود می‌دهند و لذتی می‌برند. ولی اگر بپرسیم : «چه کار کنیم؟» هرآینه خواهند درماند و آن منظره‌ی خیالی از جلو چشمشان محو خواهد شد.

امروز را این خود مایه‌ی سرگردانی و گیجی برای جوانان گردیده و اینست من می‌خواهم آنان را از این اشتباه بیرون آورم.

چنانکه گفتم ما راه نمی‌رویم که تند باشیم. **ما به یک رشته کوششهایی نیازمندیم و باید بیشتر بکوشیم. درکوشش هم باید نخست راه آن را پیدا کنیم. دوم همگی دست بهم دهیم. اگر راه کوشش را پیدا نکنیم و باهم همدست نباشیم هرچه بیشتر تلاش کنیم بیشتر گرفتار خواهیم بود.**

اینست آنچه نیاز داریم ، و از اینروست که ما همیشه در پرچم می‌کوشیم که از یکسو یک راهی برای کوشش باز کنیم و از یکسو همگی را بهمراهی و همدستی بخوانیم. در این کار پرچم یگانه روزنامه‌ایست که می‌کوشد.

ما امروز دردهایی داریم که باید پیش از همه بچاره‌ی آنها پردازیم ، و بدترین آن دردها پراکندگی اندیشه‌هاست. یک توده با اندیشه‌های پراکنده بهیچ جا نتواند رسید.

اینست ما از گام نخست می‌کوشیم که باین پراکندگی چاره کنیم و اندیشه‌ها را یکی گردانیم. آن گفتارها که درباره‌ی مشروطه و معنی آن می‌نویسیم برای این مقصود است.

برای یک توده چه گرفتاری بالاتر از این که راه حکومتش دانسته نباشد؟! چه بدبختی بدتر از این که انبوهی از مردم نسبت به «راه حکومت» و قانون اساسی کشور بیگانه باشند؟ چه بیچارگی بیشتر از این که صد تن دارای یک اندیشه پیدا نشود؟!

باید نخستین گامی که در راه کوشش برداریم چاره‌ی این درد باشد و شما می‌بینید که ما بآن آغاز کرده‌ایم. پس شما می‌بینید که ما بکار پرداخته و گام نخست را برداشته‌ایم. دیگران از

دور ایستاده تنها بهیاهو بس می‌کنند ولی ما براه افتاده‌ایم.

پس ما از دیگران تندروتریم ، از دیگران جلوتر می‌باشیم. اگر کسانی براستی تندروی را می‌خواهند بیایند با ما همراه باشند.

تندروی سخنان تند گفتن نیست. هیاهو راه انداختن نیست. آن کسانی که باینها می‌پردازند مقصودشان فریب مردم است. آنها تنها این را می‌خواهند که روزنامه‌هاشان بیشتر فروخته شود و دلهایشان بمردم نمی‌سوزد.

ما بسیار متأسفیم که جوانان بدینسان فریب آنان را می‌خورند. بسیار متأسفیم که می‌خواهند ما نیز پیروی از آنان کنیم.

این جوانان بدانند که ما از همه‌ی دیگران جلوتریم. دیگران ایستاده‌اند و بیهوده هیاهو می‌کنند ولی ما راهی را پیش گرفته‌ایم و می‌کوشیم که گام بگام جلو رویم. ما راه خود را در شانزده بند خلاصه کرده برای آگاهی همگی در روزنامه نوشتیم. آن راه ماست و همچنان پیش خواهیم رفت.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۳۶ ، اسفند ۱۳۲۰)

۵ـ یگانگی بسته به آنست که اندیشه‌ها یکی باشد

بارها می‌بینم یکی گفتاری برای چاپ در پرچم آورده ، و چون باز می‌کنم و می‌خوانم می‌بینم موضوعی را عنوان ساخته ولی تنها بستایشها یا نکوهشهای شاعرانه اکتفا کرده.

مثلاً یکی گفتاری نوشته و آورده درباره‌ی «اتحاد» ، و تنها بستایش آن بس کرده : «اگر ما می‌خواهیم از این گرداب فلاکت نجات یابیم باید دست اتحاد بهم دهیم ... دشمنان سنگ تفرقه بمیان ما انداخته‌اند». سی یا چهل تا از اینگونه جمله‌ها را بهم بافته.

من در شگفتم که از اینگونه گفتارها چه نتیجه تواند بود؟!. از ستاش یگانگی و از نکوهش پراکندگی و مانند اینها چه سودی بدست آید؟!.. این مثل آنست که کسی بالا سر بیماری نشیند و

برای او پیاپی تندرستی را ستایش کند و از بیماری و ناتندرستی نکوهش سراید. آیا از این ستایش و نکوهش نتیجه تواند بود؟!. آیا بیمار باختیار خود بیمار گردیده که چون ستایش تندرستی را شنید از بستر بیماری برخیزد و تندرست گردد؟!..

نیکی اتحاد یا یگانگی را هر کسی می‌داند. ولی یک کار اختیاری نیست که مردم خود توانند آن را داشته باشند. **اتحاد یا یگانگی بسته بآنست که اندیشه‌ها یکی باشد ، و یکی بودن اندیشه‌ها بسته بآنست که حقایق بمیان آید و این اندیشه‌های پراکنده که مغزها را پر کرده از میان برخیزد.**

بسیاری از مردم این را نمی‌دانند و چنین می‌پندارند که یگانگی یک امر اختیاریست. من بارها می‌شنوم فلان جوانان یک حزبی ساخته‌اند یا فلان دسته با فلان دسته اتحاد کرده‌اند. اینها دلیل است که در این کشور نه معنی حزب دانسته شده و نه معنی اتحاد را می‌دانند.

چنین فرض کنید که صد تن در یک جایی گرد آمده و می‌خواهند باهم یگانگی کنند و همدست باشند. این کار بسته بدو چیز است :

نخست آنکه اندیشه‌ها و باورهای اینها یکی باشد. وگرنه یگانگی صورت نخواهد گرفت و دیر یا زود کشاکش و اختلاف درمیان آنان خواهد درگرفت.

دوم باید یک مقصودی را دنبال کنند و در راه آن بکوشش برخاسته گام بگام پیش روند ، وگرنه پس از اندکی سست و دلسرد گردیده پراکنده خواهند شد.

یگانگی در یکجا گرد آمدن نیست. بیست یا سی نفر دست بهم دادن و یک نام حزبی بروی خود گزاردن نیست. اینها به بازیچه‌های کودکانه شبیه‌تر است تا بکارهای خردمندانه.

امروز در این کشور صد اختلافی هست. این مردانی که می‌بینید ، مغزهاشان آکنده از اندیشه‌های گوناگونست. اساساً در این کشور راه زندگی دانسته نیست. اگر یگانگی می‌خواهید باید باینها چاره شود. باید یک رشته حقایق روشن شود و یک راهی برای زندگانی باز گردد و یک دسته از مردم در

پیرامون آنها دست بهم دهند و یک جمعیت شاینده‌ای باشند و این همان کاریست که ما بآن می‌کوشیم. کسانی اگر می‌خواهند بکشور خود نیکی کنند در این راه با ما همراهی نمایند ، این حقایق را که می‌نویسیم درمیان مردم منتشر گردانند ، با اندیشه‌های پراکنده نبرد کنند. وگرنه از تلاشهای دیگری کمترین نتیجه نخواهد بود.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسم : سه سال پیش یکی از آشنایان از تبریز آمده بود و بارها بنزد من می‌آمد. یک روز گفتگو می‌کردیم درمیان سخن چنین گفت : «شما با نوشته‌های خود عوام را آزرده می‌گردانید ، چیزهایی می‌نویسید که مخالف عقیده‌ی عوام است. آخر ما با اینها کار داریم. یک روز باید از اینها استفاده کنیم.»

سپس داستانی آغاز کرد که چون پس از کشته شدن [شیخ‌محمد] خیابانی[1] تشکیلات دمکرات بهم خورده بود ، ما می‌خواستیم دوباره آن را درست گردانیم ، کسانی می‌رفتند و سخنانی برخلاف عقیده‌ی عوام می‌گفتند و آنان را می‌رنجانیدند. ولی من با میل عوام رفتار می‌کردم ، اینبود موفق شدم که به تنهایی سی چهل حوزه [حزبی] برپا کنم.

گفتم پیش از آنکه پاسخ شما را بدهم باید من هم یک داستانی نقل کنم : پانزده سال پیش از این یکی از آشنایان من در تهران روزنامه‌ای بنام «انعکاس» بنیاد نهاد و روزنامه‌ی آبرومندی بود. من آن زمان در زنجان بودم و برای من نیز می‌آمد. ولی پس از سه ماه دیگر بریده شد و از میان رفت و دانستیم که تعطیل کرده.

پس از چندی که به تهران آمدم با مدیر آن دیدار کردم و گفتگوی روزنامه به میان آمد. گفت : «بکمتر روزنامه‌ای در ایران چنان اقبال کرده بودند. در ماه نخست ما هزار و هفتصد نفر مشترک داشتیم». گفتم : پس چرا تعطیل کردید؟.. گفت : «پول ندادند که ...»

۱ـ کسروی از یاران شیخ‌محمد خیابانی (حزب دمکرات آذربایجان) بود ولی سپس ازو جدا گردید. داستان آن را در کتاب «زندگانی من» توانید خواند.



۲۹ــ شیخ محمد خیابانی

دانسته شد مرد ساده روزنامه را بهمه‌ی آشنایان و دوستانش فرستاده و آنها گرفته‌اند و خوانده‌اند ولی بهنگام مطالبه‌ی پول رو برگردانیده‌اند.

این داستان پاسخ شماست. بگو ببینم آن سی و چهل حوزه چه شد؟!.. خندید و گفت : «هیچی پس از مدتی پراکنده شدند و رفتند پی کارشان».

گفتم : خوب شد که خودتان گفتید. تفاوت در اینجاست که شما می‌خواهید حوزه درست کنید ولی ما می‌خواهیم یک توده را از گرفتاری و بدبختی رها گردانیم. شما ناگزیرید عوام را نرنجانید ، ولی ما می‌خواهیم مغز او را از اندیشه‌های پست بیهوده پاک گردانیم و از رنجیدن و نرنجیدنش باک نداریم. شما به همان گرد آمدن و فراهم نشستن قیمت می‌دهید ولی ما می‌دانیم که هیچ سودی ندارد و کمترین نتیجه‌ای از آن نتوان برداشت.

این داستان ازآنِ سه سال پیش است و من می‌بینم امروز بار دیگر بآن سخنان نیاز افتاده. بیشتری از مردم یگانگی را تنها در یکجا گرد آمدن می‌شمارند و اینست چنین می‌دانند که اگر گفتارهایی نویسند

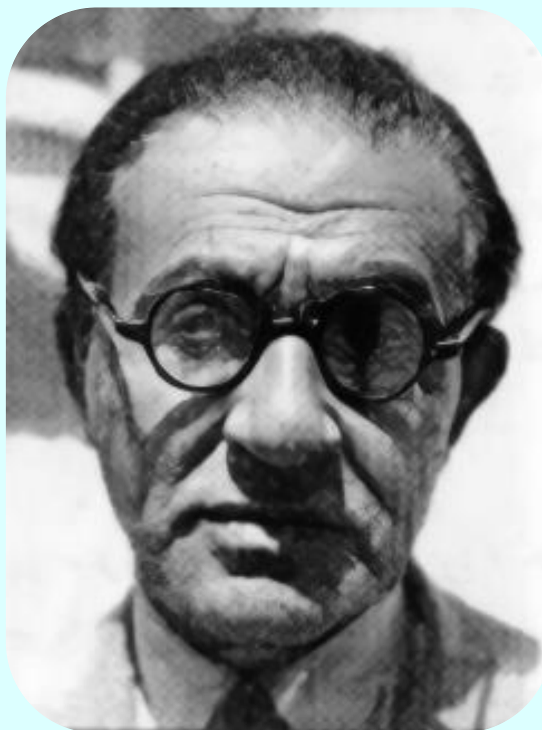
و بمردم پند دهند اتحاد بدست خواهد آمد. ولی چنانکه گفتیم این یک اندیشه‌ی بسیار خامیست ، و این دسته‌بندیها و حزب‌بازیها که شما امروز می‌بینید درست از ردیف سی و چهل حوزه‌ی آن آشنای تبریزی ماست و هر یکی پس از زمانی پراکنده خواهند شد و از پی کارهای خود خواهند رفت.

ما اگر می‌کوشیم به یکی گردانیدن اندیشه‌ها می‌کوشیم ، با گمراهی‌ها و عقیده‌های پراکنده نبرد می‌کنیم. ما پرچم را بنیاد نهادیم که بدستیاری آن یک رشته حقایق را ـ درباره‌ی کشورداری و زندگانی توده‌ای ـ نشر نماییم و خود از این راه است که به نتیجه امیدواریم.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۴۰ ، اسفند ۱۳۲۰)

۶ـ «احزاب سیاسی» یا چند دسته هوسمندان

در شماره‌ی دیروز پرچم گفتاری را که آقای فهیمی استاندار آذربایجان فرستاده بودند بچاپ رسانیدیم. گفتاری پر از حقایق بود. امروز باید بیش از همه در بند ایمنی بود و رشته‌ی آسایش را از هم نگسست.



۳۰ـ خلیل فهیمی

در کشوری همچون ایران که در هر گوشه‌ی آن تاراجگران خوابیده‌اند بهترین هواداری از رنجبران و روستاییان این است که رشته‌ی ایمنی از هم گسیخته نگردد و میدان برای تاراجگران و خونریزان باز نشود.

ما از داستان آقایوف و مانندهای آن آگاهی نداشته‌ایم.[1] ولی در همین پرچم این موضوع را دو بار تکرار کرده‌ایم که شورانیدن روستاییان به هر نامی که باشد جز تولید ناایمنی نتیجه‌ای نتواند داد. جز خانه خرابی سودی برای روستایی نتواند داشت.

گفته‌ایم : نیکیها باید از شهرها آغاز گردد. ما برای نیک شدن نیازمند تغییرات در همه‌ی رشته‌های زندگی می‌باشیم : باید اندیشه‌ها دیگر گردد ، حقایق زندگی روشن شود ، این باورها و پندارهای پوچ و پراکنده که مغزها را آکنده از میان برود. قانونها عوض شود. خویهای ستوده رواج یابد ـ صد گونه تغییرات روی دهد و یکی از آنها نیز اصلاح حال روستاییان باشد.

اینست راه نیک گردیدن توده. نه آنکه کسانی همه چیز را فراموش کنند ، و حتا باستقلال کشور

۱ـ ما از خیانت وزیران و سران ستاد و بی‌آبرو گردانیدن و فروپاشانیدن آرتش در شهریور ۱۳۲۰ که یکی از نتیجه‌هایش هموار گردانیدن راه اشغال ایران بدست انگلیس و روس بود ، برافتادن رضاشاه و جانشینی محمدرضاشاه و آشوبهایی که در سراسر کشور برخاست و حال کابینه‌های پس از شهریور ۲۰ در گفتارهامان نوشته‌ایم و خوانندگانمان می‌دانند.

یکی از جاهایی که آشوبهایی برخاست روستاهای آذربایجان بود. این آشوبها جز از خیزش فرقه‌ی دمکراتِ آذربایجان برهبری پیشه‌وری در ۱۳۲۴ است ولی می‌توان گفت نامردیهای یک مشت سرجنبانان و برانگیزندگان اشرار در آذربایجان و خیانت و پستی وزیران و سران آرتش که بجای کوبیدن سر اشرار با آنان شیوه‌ی نرمخویی و میدان‌دهی در پیش گرفتند زمینه را برای آشوبگریهای دیگری در سال ۲۴ فراهم کرد.

گفتارهایی که روزنامه‌ی پرچم از همان آغاز بکار نوشت و بدینسان رشته‌ی اندیشه‌های مردم آذربایجان را بدست گرفته دولت را واداشت تا پس از بارها گوشزد سرانجام سپاه به آنجا بَرَد و دست اشرار را کوتاه گرداند از سرفرازیهای این روزنامه می‌باشد.

خلیل فهیمی استاندار آذربایجان در گفتاری که روز پیش نوشته و در پرچم چاپ شده از جنایتهای دسته‌ای بسرکردگی آقایوف‌نامی پرده برمی‌دارد که از کنار ارس تا مرند روستاها را غارت کرده و کسانی را کشته سپس گمرک را نیز غارت کرده به قفقاز گریخته‌اند.

فهیمی از دسته‌های دیگری نیز یاد می‌کند که آنان نیز جنایتهایی مانند آقایوف کرده‌اند و در همان حال خود را به مردم کوشنده‌ی سیاسی و آزادیخواه و از بستگان دولت شوروی شناسانیده‌اند. ولی به نوشته‌ی فهیمی مأموران شوروی از جنایتهایی که اینان کرده‌اند بیزاری نموده‌اند.

باید دانست که اینان نیز خود بازیچه‌ی یک مشت «کوشندگان بدنام سیاسی» بودند و این جنایتها را به انگیزش آنان می‌کردند.

گله‌مندی پرچم از فهیمی در این گفتار از آنجاست که آنان را «احزاب سیاسی» نامیده است.

که اساس همه‌ی نیکیهاست پشت پا زنند ، و یگانه شاهکارشان شورانیدن روستاییان و برانگیزانیدن آقایوفها و مانندگان آنها باشد. چنین رفتاری جز از روی هوس و نادانی نتواند بود. چنین کسانی جز درپی خودنمایی نمی‌باشند.

ما از جناب استاندار گله‌مندیم که باینان نام «احزاب سیاسی» می‌دهند. این نام بچنان کسانی چه سزاست؟!.. کدام حزب؟!.. کدام سیاست؟!.. مگر همینکه کسانی چند تنی دور هم نشستند و یک نامی بروی خود گزارده و چند جمله‌ای را بنام مرامنامه بهم بافتند حزب می‌باشند؟!. مگر همینکه چند روزی فرصت یافته بخودنمایی بدخواهانه پرداختند «سیاسی» شمرده گردند؟!..

من نمی‌خواهم در اینجا از آن دسته‌ها که در همه جا فراوانند سخن رانم. در فرصت دیگر ، از این زمینه گفتگوی بسیار خواهیم کرد. در اینجا دو نکته را یادآوری می‌نمایم :

نخست : این کسان دیروز در کجا بودند؟!.. پس چرا نمی‌کوشیدند؟!.. پس چرا اندیشه‌ی چاره نمی‌کردند؟!. کسی که علاقه بتوده یا کشور یا به یک مسلکی دارد هیچگاه بیکار ننشیند و هر زمان باقتضای آن راهی پیدا کرده بکوشد. اینها دیروز در زمان رضاشاه کجا بودند؟!.. چه کوششی می‌کردند؟!.. آیا جز از آنست که بخاموشی گراییده با صد بی‌پروایی درپی کارهای شخصی خود بودند؟!.

آیا این دلیل بی‌حسی و بیدردی آنان نیست؟!.. آیا این نمی‌رساند که این جنب و جوشهایی که امروز می‌نمایند تنها برای خودنمایی و یا از روی شیادی و بدنهادیست؟!.. آیا نمی‌رساند که اگر بار دیگر یک شاهی پیدا شد همگی بخاموشی خواهند گرایید و همچون موشانی که سر گربه‌ای را ببینند و یا آواز پایی بشنوند هر یکی بسوراخ دیگری خواهند خزید؟!..

آیا چنین کسان بی‌عزم و اراده‌ای را «احزاب سیاسی» تواند نامید؟!.. اینان کجا و چنین نامی کجا؟!..

دوم : اینان کارهاشان جز تقلیدهای خنک و بیجایی از حزبهای اروپایی نیست. چون در اروپا بسیاری از حزبها را کارگران پدید آورده‌اند و آنان گاهی «گرو» [Grève = اعتصاب] می‌کنند اینان در ایران هم تنها چیزی که بخاطرشان می‌رسد آنست که یک اعتصابی یا گروی پدید آورده یک تقلیدی از حزبهای اروپا نمایش دهند.

اینان نمی‌دانند که هر توده‌ای گرفتاریهایش چیز دیگر است و در هر کشوری باید از روی مقتضیات آنجا بکوششهایی پرداخت. در اروپا یکی از گرفتاریهای بزرگ داستان کارگر و کارخانه‌دار است در حالی که ما در ایران آن را هیچ نداریم. ما در ایران بجای آن ، گرفتاریهای پراکندگی اندیشه و رواج پندارها و پستی خویها و مانند اینها را داریم که باید از راهش چاره کنیم.

ولی آنان از نادانی می‌کوشند که در ایران گام بگام حزبهای اروپا راه روند و چون در اینجا کارخانه‌های بزرگی که هر یکی دارای هزارها کارگر باشد نیست ناگزیر می‌چسبند بنانوایی‌ها و مانند آنها و برای آنکه مسمایی بعمل آورند آنان را به اعتصاب وامی‌دارند. این نمونه‌ی دیگری از کوتاهی اندیشه‌های ایشانست.

در ده و چند سال پیش که تازه نام هیتلر پیشوای آلمان به ایران می‌رسید کسانی در اینجا باندیشه افتاده می‌خواسته‌اند یک حزبی از روی ناسیونال سوسیالیست پدید آورند و چون می‌خواسته‌اند از هر باره تقلید بآنان نمایند گفتگو از بیرون کردن یهودیها بمیان آورده‌اند. یکی هم می‌گفته در ایران یهودی بسیار نیست ، ما باید بجای آنها سیدها را بیرون کنیم. اینست نمونه‌ی فهم و اندیشه‌ی این کودکان هوسباز چهل‌ساله. بچنین کسانی و بدسته‌بندیهای آنان نام «احزاب سیاسی» نتوان داد. اینان جز هوسمندانی نیستند که بیخردانه با آزادی و استقلال کشور بازی می‌کنند.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۴۹ ، اسفند ۱۳۲۰)

۷ـ باید از نادانیها جلو گرفت

ـ۱ـ

ما تاکنون بارها نام «حزبسازی» برده و گله کردیم. ولی هنوز جای گله باز است. هنوز باید گفتارها برانیم. این یک بازیچه‌ی بسیار خنکی گردیده. شش یا هفت تن گرد هم می‌نشینند و یک رشته جمله‌هایی را از اینجا و آنجا دزدیده در یک دفتری می‌نویسند : «وحدت ملی ، ترویج کشاورزی ، اصلاح برنامه‌ی فرهنگ ...» و نامی نیز از فلان و بهمان بروی خود می‌گزارند ، و همین را حزب می‌شمارند و بهمدیگر وعده

داده چنین می‌گویند : باید تبلیغات کنیم ، باید بکوشیم ، باید جامعه را اصلاح نماییم ـ بیخردان چنین می‌پندارند که با این چند چیز حزب درست می‌شود. این بازیچه‌ی کودکانه را حزب می‌نامند.

در تبریز حکایتی هست می‌گویند : زنی پسر خود را بدکان مسگر گزاشت که مسگری بیاموزد. پسر سه روز آمد و دیگر نیامد. مسگر به در خانه‌شان رفت و در را زد. زن بیرون آمد. پرسید : پسرت چرا دیگر نمی‌آید؟.. گفت می‌گوید : من مسگری را یاد گرفتم.

مسگر در شگفت شد و گفت : چگونه در سه روز مسگری را یاد گرفته؟! گفت : آری یاد گرفته. می‌گوید : مس را می‌گزارند در آتش می‌شود گرم ، می‌کوبند با چکوچ می‌شود پهن ، اطرافش را برمی‌گردانند می‌شود دیگ. استاد خندید و گفت : ناقلا خودش یاد گرفته هیچی ، که بمادرش هم یاد داده.

درست داستان این بیخردانست. چنین می‌دانند حزب تنها مرامنامه نوشتن و یک نامی بروی خود گزاردن و چند جلسه‌ای دور هم نشستن است ، و این کار را چندان آسان می‌شمارند که جوانان ناآزموده و ناآگاه نیز بآن می‌پردازند.

شما اگر می‌خواهید تهیدستی و ناآگاهی آنان را بدانید بپرسید : چه کار خواهید کرد؟!.. چه کوششی بکار خواهید برد؟!. شما چه چیزها را کوشش می‌نامید؟.. اگر اینها را بپرسید خواهید دید درماندند و پاسخی نتوانستند.

برای آنکه اندازه‌ی نادانی این کسان تا اندازه‌ای روشن گردد ناگزیرم یک نکته‌ای را شرح کنم : اساس یک حزب یا یک جمعیت (یا بفارسی گویم یک *باهَماد*) یگانگی و همدستی می‌باشد. صد تن یا هزار تن هنگامی جمعیت یا حزب نامیده می‌شوند که باهم یگانه گردند. ببینیم یگانگی با چه چیز درست می‌شود؟ جز با یکی بودن اندیشه‌ها و مقصدها درست نمی‌شود. اینست **ما اگر می‌خواهیم یک جمعیتی پدید آوریم باید بکوشیم اندیشه‌ها و مقصدها را یکی گردانیم. برای این کار هم یک راه بیشتر نیست ، و آن اینکه از یکسو حقایق زندگانی و همچنین منافع کشور را شرح نموده در دلها جا دهیم و از یکسو با اندیشه‌های گمراه و پراکنده که دلها را پر کرده ،**

و همچنین با خیانتها و بدخواهی‌هایی که با کشور می‌شود نبرد کنیم. تنها از این راهست که خواهیم توانست اندیشه‌ها و مقصدها را به یک زمینه درآوریم.

آن کسانی که شش تن و هفت تن گرد هم می‌نشینند و حزب می‌سازند اساساً از این نکته ناآگاهند و سبکمغزانه چنین می‌دانند که همینکه صد تن یا دویست تن را بنام فلان حزب باهم مربوط ساختند همان کافیست. همان را یگانگی و همدستی می‌شمارند. از بس ناآگاهند **این پراکندگی اندیشه‌ها را که درمیانست و خود بدترین دردی می‌باشد بحساب نمی‌آورند و آن را عیب کار خود نمی‌دانند.**

از آنسوی گرفتم که اینها را دانستند و چنین خواستند که چاره‌ای باین پراکندگی اندیشه‌ها نمایند ، آیا چه کار خواهند کرد؟!.. چه چاره بکار خواهند بست؟!.. آیا نبرد کردن با گمراهیها و پراکنده‌اندیشیها از دست هر کس برمی‌آید؟!.. آیا این چیزها تا باین آسانیست؟!..

کسانی از اینان بنزد من می‌آیند و می‌نشینند و چنین می‌گویند : «ما هم یک حزبی تأسیس کردیم ... مرامنامه نوشته شده. حوزه‌ها هم مرتب است. یک روزنامه هم خواهیم نوشت. امتیازش خواسته شده». **بیخرد می‌پندارد حزب خانه است که هر کس یکی بسازد ، یا شرکت تجارتیست که هرچه بیشتر بهتر باشد.**

می‌گویم : شما اگر می‌خواستید بکوشید و کارهایی کنید ما که از سالهاست می‌کوشیم و اکنون یک جماعتی هستیم ، چرا نیامدید با ما باشید؟!.. از پاسخ درمی‌ماند و پس از اندکی توقف صدایش را آهسته گردانیده چنین می‌گوید : «ما هم خواستیم خودمان یک حزبی داشته باشیم».

می‌گویم شما معنی حزب را ندانسته‌اید. **حزب باغ و باغچه نیست که هر کس آرزو کند خود داشته باشد. اگر چنین باشد هر چند تنی یک حزب دیگری تأسیس خواهند کرد و حزب شما بیش از همان چند تن نخواهد بود.**

می‌بینم بدبخت معنی اینها را نمی‌فهمد. در پاسخ من می‌گوید : «بگزار حزب‌مان را تکمیل کنیم می‌آییم با شما «ائتلاف» می‌نماییم».

این یک مایه‌ی رسواییست. یک عنوان بزرگی بدینسان بازیچه‌ی هوسها گردیده. این در این کشور معمول گردیده که هر زمان که یک سختی روی می‌دهد و یا یک مرد چیره‌ای پیدا می‌شود همه خود را کنار می‌کشند و میدان را بچاپلوسان وامی‌گزارند ، و هر زمان که آزادی پیش می‌آید بدینسان حزبسازی آغاز می‌گردد.

اینان آن کسانیند که دیروز در زمان شاه گذشته خاموشی گزیده و نبودن آزادی را بهانه ساخته بکمترین کوششی برنمی‌خاستند ، امروز هم رفتارشان را می‌بینید.

داستان اینان داستان قورباغه‌های یک استخر است که هر زمان که پیرامون استخر را تهی یافتند سر از آب بیرون آورده هر یکی بهوس و دلخواه آوازه‌خوانی کنند و سراسر باغ را پر از هیاهو گردانند. ولی همینکه کسی پیدا شد و یک سنگی انداخت بیدرنگ همگی سر بزیر آب فروبرند و از دیده‌ها ناپدید گردند.

-۲-

کسانی می‌گویند : این حزبهای بیمایه و بیپایی که هستند اثری ندارند و مردم پروایی به آنها نمی‌نمایند ، و آنگاه هر کدام پس از یکی دو هفته عمر از میان می‌روند. پس چه نیاز دارد که شما از آنها بد نویسید؟!..

می‌گویم : چرا کسانی به یک کارهای بیهوده‌ای برخیزند که پس از دو سه هفته از میان رود؟!.. اینان اگر دشمنان ما بودند می‌گفتیم بگزار عمر خود را با کارهای بیهوده هدر گردانند. ولی دشمنان ما نیستند و ما باید بجلوگیری کوشیم. اینها همه نتیجه‌ی نادانستن است و ما چون بنویسیم و بدانند بسیاری از آنان بازخواهند گردید.

اینها زیانش تنها بخود آن کسان نیست که ما بتوانیم خاموش باشیم. اینها زیانش بیش از همه بکشور و توده است که آبروی آن را می‌برد. **امروز هر کس از خودی و بیگانه این کارها را بشنود باین توده با دیده‌ی توهین خواهد نگریست.** در کشوری که این بازیچه‌های خنک رخ می‌دهد و جلوگیری یا اعتراض نمی‌شود هر کس حق دارد بآن کشور بدبین باشد.

این رفتار چندین نادانی را دربر دارد ، از چندین نادانی ترکیب یافته است.

۱) این کار جز نتیجه‌ی خودخواهی نیست. آن خوی پست خودخواهیست که آنان را باین کار واداشته. وگرنه برای چیست که ما از سالهاست می‌کوشیم و خود یک جمعیتی هستیم بما نمی‌پیوندند و خودشان رفته آن بازیچه را درست می‌کنند؟!.

این یکی از دانستنیهاست که **یک مردمی هرچه بیشتر پایین افتند و بیشتر خوار گردند خوی پلید خودخواهی درمیان آنان بیشتر نیرو گیرد. امروز در این مردم آن خوی ناستوده بسیار نیرومند است و این در نتیجه‌ی همانست که از همدستی با یکدیگر عارشان می‌آید و هر کسی می‌خواهد خود پیشوا باشد و بنیادگزار یک حزب شمرده شود.**

این کار زشت را می‌کنند و آنوقت بهانه‌های شگفتی می‌آورند. مثلاً می‌پرسیم : شما اگر براستی می‌خواهید یک جمعیتی باشید چرا نباید با ما همدست گردید؟!.. در پاسخ درمی‌مانند و بهانه آورده چنین می‌گویند : «چون شما از شعرا بد گفته‌اید جوانان از شما رنجیده‌اند و بشما نزدیک نمی‌آیند».[1]

پاسخ را تماشا کنید! خوب ای بیخردان ، ما اگر از شعرا بد نوشته‌ایم برای آنست که آنها را بد

۱ـ کسروی در سال ۱۳۱۲ مهنامه‌ی *پیمان* را بنیاد گزارد. از سال دوم که شعرسرایی و توجه به «ادبیات» به بهانه‌ی هزاره‌ی فردوسی رُویه‌ی دیوانگی و سرسام بخود گرفت به موضوع شعر و ادبیات پرداخت. *پیمان* نه با شعر به معنی درست آن بلکه با یاوه‌گویی ، بیهوده‌گویی و پستیهایی که در شعرها بکار رفته نبردها کرد.

این نبرد هیاهوی بزرگی برانگیخت و به کینه‌توزیها و دشمنیهایی انجامید و کسروی را دشمن شعر شناسانیدند. لیکن چون به دلیلهای او پاسخی نبود ، و از آنسو کسروی در انجمن ادبی تهران سخنرانی بیمانندی کرد و به خرده‌گیری شاعران و هوادارانشان پاسخهای بُرنده داد ، اینبود هیاهو رفته‌رفته خوابید.

پیمان در هر سال زمینه‌ای را دنبال می‌کرد و با انتشار حقایق با گمراهیها و آلودگیهای توده نبرد کرده راه را برای پیشرفت توده می‌گشاد. *پیمان* تا زمستان ۱۳۲۱ یعنی نزدیک به یک سال پس از آغاز پرچم هم منتشر می‌شد و می‌باید آن را در نبرد با ناراستیها و پندارها پیشگام دانست.

درست است که نوشته‌های *پیمان* دشمنان زخم‌خورده‌ای بجا گزارد ولی از آنسو هواداران پافشاری را نیز بر سر خود گرد آورد. نشستهای هواداران *پیمان* در تهران در خانه‌ی دارنده‌ی آن و شبهای آدینه‌ی هر هفته تا آخرین هفته‌ی زندگانی او برگزار می‌گردید.

در زمینه‌ی «ادبیات» تأثیر *پیمان* بسیار برجسته و چشمگیر بوده است. چنانکه از هیاهویی که بدخواهان در پیرامون «ادبیات» برپا کرده بودند و یک نیم از جوانان را به شعر خواندن و سرودن و به کار شعرا پرداختن واداشته بودند بسیار کاست و تیر ایشان به سنگ خورد (در این باره کتاب در پیرامون «ادبیات» و گفتار بعدی «ما بکار از راهش درآمده‌ایم» دیده شود). با اینهمه دسته‌ای از آن کار بیهوده دست نکشیدند و همچنان هم هستند. اشاره‌ی بهانه‌جو به رنجش جوانانی از آن دسته است.

می‌دانیم و شعرهای آنها را بزیان این توده و این کشور می‌شناسیم. ما جمعیت را برای این می‌خواهیم که دست بهم داده باین آلودگیها چاره کنیم برای پلو خوردن نمی‌خواهیم. ما اگر از شعرا بد نوشته‌ایم دلیلهایش هم یاد کرده‌ایم. جوانان اگر نمی‌پسندند ایرادهاشان بنویسند. بنویسند تا بدانیم چه عـذری برای آن پستیهای شعرا می‌آورند. و آنگاه کدام جوانانند که از ما رنجیده‌اند؟!.. جز یک چند تنی هوسباز که از یاوه‌بافی لذت می‌برند و نمی‌خواهند از آن دست بردارند کدامها از ما رنجیده‌اند؟!..

آن نوشته‌های ما درباره‌ی شعر ایـن اثـر را داد کـه صـدها کسـانی از جوانـان بـافهم و خـرد از بیهوده‌گویی توبه کردند و سروده‌های خود را از میان بردند. تنها دسته‌ی کوچکی از پیر و جوان عنـاد بخرج دادند و دست از بیهوده‌گویی نکشیدند.

گذشته از همه‌ی اینها ، مگر ما باید از رنجش این کس و آن کس بترسـیم؟!.. شـما اگـر گرفتـار خودخواهی نیستید بایستی با ما همدست گردید و بآن جوانان نیز پاسخ دهید. نه اینکه بخاطر رنجش آنان خود را کنار گیرید و یک دسته‌ی دیگری باشید.

۲) اینان معنی حزب و جمعیت را نفهمیده‌اند و آن را بیش از این نمی‌دانند که یک نامی بـروی خـود گزارند و چند جمله‌ای را بهم بافته مرامنامه خوانند و چند جلسه گرد هم نشینند. حزب را همین می‌دانند و بس. چنانکه دیروز گفتیم این همان داستان شاگرد مسگر و مسگری یاد گرفتن اوست.

اینان هیچ نمی‌دانند که یک دسته از چه راه باهم یگانه می‌گردند. نمی‌دانند کـه اسـاس یگـانگی چیست؟!.. اگر شما بپرسید پاسخ درستی نخواهید شنید. اینان می‌پندارند همینکه از دوستان و رفقای خود خواهش کنند که بیایید و با ما باشید و آنها نیز بپذیرند همین کافیست ، یـا **تصور می‌کنند که مردم را به هر نامی که بدور خود گرد آورند نتیجه خواهد داد.**

یکی از اینان با من می‌گفت : شما اگر در مرامنامه قید کنید : «کار پیدا کردن برای بیکاران» یـا «سعی باضافه حقوق کارمندان دولت» پیشرفت بسیاری خواهد کرد و یک دسته‌هایی از بیکاران و یـا از کارمندان دولت بسر شما گرد خواهند آمد. دیگری می‌گفت : من یـک فکـری کـرده‌ام و آن اینکـه

بمستخدمین دون‌اِشِل ادارات وعده‌ی حمایت دهیم و آنها را بسر خود گرد آوریم.

در تبریز با یکی از آنان که حزب ساخته‌اند گفتگو می‌کردیم. من گفتم : **اساس بدبختی ایران پراکندگی اندیشه‌هاست.** امروز در این کشور اساس حکومت دانسته نیست. زیرا قانون اساسی بروی دمکراسیست در حالی که دسته‌های بسیاری بعنوان‌های گوناگون آن را نمی‌پسندند و ایرادهایی می‌گیرند و هر دسته یک نوع دیگری از حکومت را آرزو می‌نمایند. مقصودم این بود که باید نخست تکلیف این اختلاف و مانندهای آن را روشن گردانیم تا اندیشه‌ها یکی گردد و یگانگی درمیان باشد.

ولی شنونده چنین گفت : «ما امروز باید همه را بر سر خود گرد آوریم و بااین اختلافها کاری نداشته باشیم». در دل خود گفتم : اندازه‌ی دانش شما دانسته شد.

اینها نمونه‌هایی از اندیشه‌های آنهاست و خود دلالت می‌کند که معنی درست حزب را نمی‌دانند و از سِرّ یگانگی آگاه نیستند. اینها تنها مربوط شدن صد تن یا کمتر یا بیشتر را بهمدیگر یگانگی می‌شناسند. در حالی که آن یگانگی نیست و خود سودی ندارد. زیرا **یک دسته‌ای که با آن ترتیب بهم مربوط شوند و درمیان ایشان اشتراکی در اندیشه و باور و آرزو نباشد با یک پیشامدی پراکنده گردند و اساساً از چنین دسته‌ای کاری ساخته نگردد.**

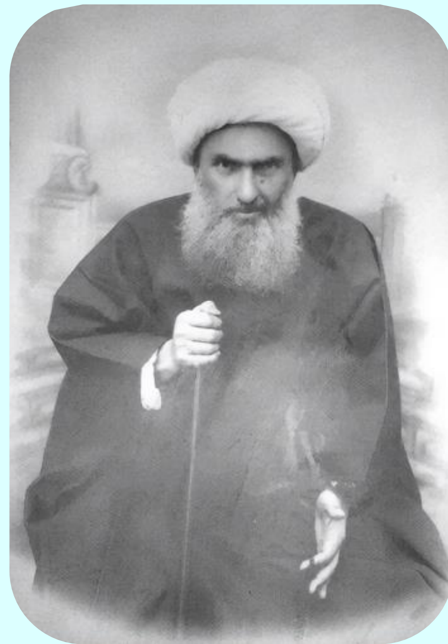
از تاریخ دلیلهای بسیار برای این گفته پیدا توان کرد. در آغاز مشروطه روزنامه‌ها پیاپی مردم را به «اتحاد و اتفاق» دعوت می‌کردند. هر روز گفتارها بود که در این زمینه نوشته می‌شد. نویسندگان بجای آنکه معنی درست مشروطه را بمردم بفهمانند و حقایق را شرح داده تصرف در اندیشه‌های آنان کنند و از این راه «یگانگی و همدستی» درمیان ایشان پدید آورند هر روز فشار آورده بمردم می‌گفتند : «اتحاد کنید» و «دست برادری بهم دهید» و «اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ»[1] و مانند اینها. آنوقت داستانها از یگانگی و همدستی توده‌های اروپایی می‌سرودند.

۱ـ سوره‌ی آل عمران ، آغاز آیه‌ی ۱۰۳ : بریسمان خدا چنگ بزنید. (به یک راه آیید.)

در نتیجه‌ی این کار ، مردم در تهران و دیگر جاها بتکان آمده آرزو می‌کردند که همدستی نمایند. ولی چه می‌کردند؟... مثلاً در یک مسجدی پانصد تن گرد می‌آمدند و یکی پا می‌شد و ستایش از «اتحاد» می‌کرد و بالاخره همگی پیمان می‌بستند که «متحد» باشند و باهم برادری نمایند ، و سپس برداشته بتهران یا بشهرهای دیگر تلگرافهای گزافه‌آمیز می‌کردند که ما مردم فلان شهر ده‌هزار نفر متحد شده‌ایم و پیمان برادری بسته‌ایم.

در حالی که دلهای آنها پر از اندیشه‌های گوناگون بود و در نهان کمترین وسیله برای همدستی و یگانگی باهم نداشتند ، و اینبود پس از چند ماهی همینکه در تهران حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری و در نجف سید کاظم یزدی با مشروطه مخالفت نمودند همان کسان بمیانشان دوتیرگی افتاده و دسته‌ی انبوهی از آنان که دیروز بنام مشروطه‌خواهی اتحاد کرده بودند امروز مشروطه‌خواهان را بیدین شناختند و در تبریز و برخی شهرهای دیگر تفنگهای خود را برداشته بکشتن مشروطه‌خواهان برخاستند. این بود پایان آن پیمانهای اتحاد که باهم می‌بستند.

(پرچم روزانه شماره‌های ۶۷ و ۶۸ ، فروردین ۱۳۲۱)



۳۱ــ حاجی شیخ فضل‌الله نوری



۳۲ــ سید محمدکاظم طباطبایی یزدی

۸ـ ما بکار از راهش درآمده‌ایم

ـ۱ـ

می‌دانم کسانی خواهند گفت : در جایی که از دیگران بد می‌نویسید پس چگونه خودتان حزبی بنیاد گزارده‌اید؟!.. می‌گویم : ما حزبی بآن معنی که فهمیده‌ی دیگرانست بنیاد نگزارده‌ایم. ما از چنان بازیچه‌های خنک بیزاریم.

کسانی اگر تاریخچه‌ی جمعیت ما را بخواهند از نه سال پیش آغاز گردیده. در زمان شاه گذشته که یک دسته کارشان چاپلوسی کردن و بهره‌ها بردن بود ، و دسته‌های دیگر نیز دست روی دست گزارده تنها بگله و بدگویی بس می‌کردند من و یارانم یک راه بسیار مهمی را پیش گرفته می‌کوشیدیم. این جمعیت ما از سال ۱۳۱۲ آغاز شده.

از آنسوی ما این نکردیم که چند جمله‌ای را بهم ببافیم و آن را «مرامنامه» خوانیم و به همان بس کرده پی خوشیهای خود رویم. ما بکار از راهش درآمدیم. در اینجا همه‌ی سخنها را نمی‌توان نوشت. همین اندازه می‌گویم : ما کوشش را با یک بینش بیمانندی آغاز کردیم.

ما نیک می‌دانستیم که مایه‌ی بدبختی ایران (بلکه مایه‌ی بدبختی سراسر شرق) ، بیش از همه چیز ، اندیشه‌های کج و پراکنده است. در ایران درمیان بیست‌ملیون مردم شما ده تنی پیدا نمی‌کردید که دارای یک اندیشه و یک راه باشند.

نیک می‌دانستیم که این اندیشه‌های پراکنده دو زیان بسیار بزرگی را دربر دارد : زیرا از یکسو مردم را از هم می‌پراکند و پریشانی بمیان ایشان می‌اندازد ، از سوی دیگر چون چیزهای پوچ و کجیست مردم را کوتاه‌اندیش می‌گرداند و خویهاشان پست و ناستوده می‌سازد.

نیک می‌دانستیم که باید پیش از همه باینها چاره کرد و چاره هم جز آن نیست که «حقایق» را منتشر گردانیم و در دلها جا دهیم و بدستیاری آنها این اندیشه‌های پراکنده و پوچ را از دلها بیرون سازیم.

پس از همه نیک می‌دانستیم که چون حقایق را بنویسیم یک هایهویی خواهد برخاست و مردم بدو دسته خواهند بود : یک دسته آنان که این حقایق را بپذیرند و یک دسته آنان که بدشمنی و کارشکنی برخیزند.

در نتیجه‌ی این دانستنها بود که من بی‌آنکه کسی را دعوت کنم و یا از دوستان خود خواهشی نمایم بنشر حقایق پرداختم. نخست گفتارهایی در *شفق سرخ* نوشتم که در اینجا چون پایش افتاده باید از دارنده‌ی آن (آقای مایل تویسرکانی) سپاس گزارم. سپس هم مهنامه‌ی *پیمان* را بنیاد گزاردم که سال بسال تاکنون انتشار یافته است.



۳۳ـ آن که از دست راست نشسته **شادروان یدالله مایل تویسرکانی** است.

چنانکه پیش‌بینی کرده بودیم انتشار حقایق به یک هیاهوی سختی برخورد : *پیمان* در هر سال خود یک زمینه‌ای را دنبال می‌کرد : در سال نخست اروپاییگری ، در سال دوم شعرها و کتابهای زمان مغول ، از سال سوم کیشهای پراکنده. ما در هر زمینه‌ای بکشاکش و هیاهوی سختی برخوردیم. ولی در آن میان از دور و نزدیک مردان پاکدرون حقایق را پذیرفتند و کم‌کم با ما رابطه و آشنایی پیدا کردند و بسیاری از آنان به پشتیبانی از *پیمان* برخاستند و مردانگیها نمودند. بدینسان یک جمعیتی

پدید آمد که امروز در همه‌ی شهرهای ایران هستند و در این کوششها که می‌نماییم از دور و نزدیک همدستی می‌کنند.

راست است که ما در این نه سال رنج بسیار کشیده‌ایم و اکنون نتیجه‌ی کمی در دست داریم. پس از نه سال کوشش هنوز انبوهی از مردم نام *پیمان* را نشنیده‌اند. اگر رنجهای خود را با این نتیجه در ترازو گزاریم بی‌تناسب بنظر خواهد آمد. ولی ما به یک زمینه‌ی سختی درآمده بودیم و از سوی دیگر کارشکنیهایی می‌دیدیم و با آن حال بیشتر از این پیشرفت نمی‌توانستیم. داستان ما داستان کسی بود که بخواهد سنگ را بشکافد و جویی پدید آورد و افزار کارش جز یک کلنگی نباشد. ما می‌بایست با چند رشته در نبرد باشیم و با چند دسته بکوشیم و با اینحال پیش رویم و پیداست که این پیشرفت گام بگام بایستی بود.

من اگر تاریخچه‌ی پیمان را بنویسم بسیار دراز خواهد بود. برای آن یک کتابی جداگانه باید. یک روزی بود جناب آقای فروغی نخست‌وزیر و جناب آقای حکمت وزیر فرهنگ بودند و این دو وزیر هواداری بسیار از شعرای گذشته‌ی ایران می‌نمودند و در راه رواج آنها کوشش بی‌اندازه نشان می‌دادند. در همان روزها «کنگره‌ی فردوسی» تازه بپایان رسیده و در نتیجه‌ی آن جشن و تجلیل باشکوه ، در سرتاسر ایران هواداری از شعر و شاعران رواج بی‌اندازه یافته بود. در بیشتر شهرها انجمن ادبی که خود انجمن شاعران بود برپا می‌کردند. روزنامه‌ها پیاپی شعر و غزل بچاپ می‌رسانیدند.

در همان هنگام ما در سال دوم *پیمان* بنوشتن گفتارهایی در نکوهش از بیهوده‌گویی شاعران آغاز کردیم و زیانهای کتابهای بازمانده از زمان مغول و قرنهای گذشته را یکایک شمردن گرفتیم.

ما با هر شعری مخالف نیستیم. من مقصود خود را درباره‌ی شعر بارها نوشته‌ام و در پرچم نیز خواهیم نوشت. ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور می‌دانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.



۳۴ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)



۳۵ــ علی‌اصغر حکمت

به هر حال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردید. انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با *پیمان* دشمنی سختی نمودند و از فشار بازنایستادند. همان جناب آقای حکمت چون گواه این داستانست در اینجا می‌نویسم[1] : در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری داشتم[2] و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه‌هزار ریال بیشتر حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بپرخاشهایی برخاستند که چرا در *پیمان* از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته ، و در پایان چنین گفتند : «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من

۱ـ فروغی و حکمت هر دو دشمنیها نشان دادند. فروغی همان سال (۲۱) درگذشت ولی حکمت تا سال ۵۹ زنده بود و بارها جایگاههای بلندی گرفت.

۲ـ درس تاریخ ایران.

پاسخ داده گفتم : «در آن صورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم. برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.



۳۶ـ «کنگره‌ی فردوسی» یا هزاره‌ی فردوسی (تالار دارالفنون)

کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقای حکمت بکتابهای زمان مغول و بشعرای گذشته آن علاقه را نشان می‌دادند و چرا من آن مخالفت را می‌کردم. ظاهر مطلب آنست که آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا می‌نمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمد. ولی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیق‌تر از اینست که در بیرون دیده می‌شود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعردوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نه من کسی هستم که بعلت

شاعر نبودن ، آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینها علتهای دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهد) و این سخنان را بمیان آوریم و در آن هنگام در روزنامه هم خواهیم نوشت و **بسیاری از رازها را آشکار خواهیم گردانید.**[1]

ـ۲ـ

برای آنکه فرق میان کوششهای ما و کارهای بیهوده‌ی دیگران نیک دانسته گردد یک مثل یاد می‌کنم : چنین فرض کنید شما به یک دیهی رفته‌اید و می‌خواهید چند سالی در آنجا بمانید. ولی می‌بینید روستاییان در نادانی فرورفته‌اند و از حقایق بسیار دورند ، (مثلاً سیزده را نحس می‌شمارند ، اگر کسی عطسه کرد پی کاری نمی‌روند ، زمین را هنوز بروی شاخ گاو می‌شمارند ، آفتاب را چنین می‌دانند که شامگاهان در یک چاهی فرومی‌رود و بامدادان از چاه دیگری بیرون می‌آید) و شما دوست می‌دارید که آنان را از نادانی بیرون آورید ـ آیا چه کار کنید؟..

آیا روستاییان را گرد آورده و از آنان یک حزبی می‌سازید و یک مرامنامه نوشته یک مادّه‌ی آن را «مبارزه با نادانی» قرار می‌دهید و بهمین اندازه بس کرده آسوده می‌نشینید ، یا اینکه بنشر حقایق پرداخته و هر کجا که فرصت یافتید گفتگو می‌کنید و حقیقت زمین و آفتاب را با زبان روستایی‌فهم

۱ـ این سخن جای اندیشه‌ی فراوان دارد و به آسانی نمی‌توان از رویش گذشت. زمانی که این گفتار نوشته شده اینان (فروغی و حکمت) هر دو زنده بودند. فروغی که سالها در حکومت رضاشاه وزیر و نخست‌وزیر بود ، تا یک ماه و نیم پیش از این گفتار نیز نخست‌وزیر محمدرضاشاه و از یک ماه پیش از این گفتار وزیر دربار گردیده بود. حکمت نیز پس از این بارها وزارت و جایگاههای بالایی داشت تا در سال ۵۹ درگذشت. اکنون باید اندیشید : اینان هر دو کسروی را نیک می‌شناختند و کسروی نیز آنها را. در یک گفتاری در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ آن زمان ، کسروی هر دو را در پرده «خائن» و با چنین سخنانی ایشان را به دفاع از خود و رفع آن اتهام می‌خواند. ولی آنها چه می‌کنند؟ آیا از اینکه کسروی به ایشان «اتهام» بسته شکایت می‌کنند؟! آیا خواهان تشکیل دادگاهی در این باره می‌شوند؟! آیا در روزنامه‌ها و یا در کتابی از خود دفاع می‌کنند؟!. نه! هیچ یک نبوده است. پس نتیجه چیست؟! چگونه وزیر بانفوذی همچون حکمت و کسی مانند فروغی که در دو حکومت پهلوی و پیش از آن رویهم‌رفته نزدیک به بیست مقام از ریاست مجلس تا نخست‌وزیری را داشته و در زمان این گفتار نیز بتازگی از نخست‌وزیری خود دست کشیده و وزیر دربار شده بود درپی دفاع از خود برنیامده؟!

باید دانست این نخستین حمله‌ی مستقیم کسروی به اعضای «کمپانی خیانت» است. کمابیش دو سال و نیم پس از این کسروی در کتاب «دادگاه» نیمی از دانسته‌های خود را به آشکار درآورده و از «کمپانی خیانت» آشکاره سخن می‌راند و خیانتهای ایشان را تا آنجا که در بررسیهای تاریخی دانسته و در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ نیز برایش روشنتر گردیده بود برشته‌ی نوشتن می‌کشد.

بآنان شرح می‌دهید ، و بی‌اساسی نحوست سیزده و بی‌تأثیری عطسه را بهمگی می‌فهمانید؟!.. آیا کدام یکی از این دو به خرد نزدیک است؟..

پیداست که آن کار نخستین بیهوده است و از حزب ساختن و مرامنامه نوشتن نتیجه‌ای نباشد و باید باین کار دوم پرداخت و با نشر حقایق اوهام را از دلهای روستاییان بیرون گردانید. نتیجه تنها از این تواند بود.

کارما با دیگران همین فرق را دارد. ما بنشر حقایق می‌کوشیم ولی آنها بمرامنامه نوشتن بس می‌کنند. بلکه کارشان سستتر و بی‌معنی‌تر از اینست. آن جمله‌هایی را که در مرامنامه‌هاشان می‌نویسند ، اگر پرسشهایی کنید خواهید دید معنای آنها را نیز نمی‌دانند. یک جمله‌هاییست از اینجا و از آنجا برداشته‌اند و خود معنایش را نمی‌فهمند.

مثلاً می‌نویسند : «کوشش باستواری بنیاد وحدت ملی». شما اگر بپرسید : ««وحدت ملی» چیست؟.. با چه چیزهاست که یگانگی درمیان یک توده پدید می‌آید؟..» ، خواهید دید پاسخی نتوانستند. اگر بپرسید : «شما از چه راه باستواری بنیاد آن خواهید کوشید و به چه کارهایی خواهید پرداخت؟!..» ، خواهید دید درماندند. اینها چیزهاییست که هیچگاه نیندیشیده‌اند.

دوباره می‌گویم : آنان را باین کار جز خودخواهی برنینگیخته و مقصودشان جز هوسبازی نیست. اینست نیازی باندیشه در پیرامون آن ندارند. به یک کاری که هیچگاه نخواهند کوشید چه نیازی باندیشه در پیرامون آنست.

چنین فرض کنیم شما یک زمینی دارید و می‌خواهید براستی آن را آباد کنید و یک باغی پدید آورید. ناچار خواهید اندیشید که برای آن کار وسایل بسیاری از بیل و کلنگ و کارگر و نهال درخت و تخم و مانند اینها لازم دارید و باید چند سال بکوشید. ولی اگر چنین نیتی را براستی ندارید و تنها برای خودنمایی می‌گویید : «اینجا را باغ خواهیم کرد» ناچار دربارهٔ وسایلش نخواهید اندیشید. در آن حال ممکنست پایهٔ لاف و گزاف را بالا برده مدعی شوید که یک

عمارت هشتاد طبقه‌ای هم در یک گوشه‌ی آن باغ موهومی خواهید ساخت.

چنانکه این حزبسازان نظیر همین لاف و گزاف را هم دارند و در چند مرامنامه‌ای که بدستم افتاده می‌بینم گذشته از دیگر مادّه‌ها که همگی لغو است یک مادّه هم «اصلاح دین» می‌نویسند که این خودش دلیل است که بیکبار از معانی چشم پوشیده‌اند و تنها درپی الفاظند. اینها را کسانی می‌نویسند که اگر بپرسیم : «دین چیست؟..» خواهند درماند و معنی درست آن را نخواهند توانست. با این حال گستاخانه برمی‌دارند این عبارتها را می‌نویسند.

این عبارتها درست مانند آنست که یک مرد بیچیز و لاتی کسانی را دور خود گرد آورد و بآنها وعده‌ی تأسیس یک بانک دهد و یا گفتگو از یک شرکت یک ملیاردی کند.

روزهایی که تازه بتهران آمده بودم می‌شنیدم یکی گفته من «دائرةالمعارف» خواهم نوشت. روزی در یک مجلسی گفتگو می‌کردند گفتم : «دائرةالمعارف یا انسیکلوپیدی کتابی را می‌گویند که همه‌ی دانشها را دربر داشته باشد و اینست آن را یک تن نمی‌تواند نوشت. بلکه باید دانشمندان هر فنی در نوشتن آن شرکت کنند.» پس آن کسی که مدعی است دائرةالمعارف خواهد نوشت همین دلیل است که معنی دائرةالمعارف را نمی‌داند.[1]

آن لاتی که می‌نشیند و وعده‌ی تأسیس بانک می‌دهد پیداست که معنی بانک را نمی‌داند! آن حزبسازانی که در مرامنامه‌هاشان می‌نویسند : «اصلاح دین» بیگمانست که معنی دین را نفهمیده‌اند. اگر فهمیده بودند بچنین سخنی گستاخی نمی‌نمودند.

۱ـ بودند کسانی که به تنهایی کتابهایی بنام «دانستنیها» یا «اطلاعات عمومی» فراهم می‌آوردند. این کتابها گردآمده‌ی دانشها نبود ، بیشتر آگاهیهای پراکنده‌ای بود که از کشورها و مردم جهان ، جغرافیا و تاریخ کشورها و مانند این زمینه‌ها گرد آورده بودند. بودند کسانی که این کتابهای تک جلدی را دائرةالمعارف نام نهادند تا بفروش آن بیفزایند. دائرةالمعارفی که در ایران از روی روش دانشورانه تدوین یافته و شایسته‌ی این نام می‌باشد دائرةالمعارفی است که گروهی از استادان و دانشوران ایرانی با سود جستن از انسیکلوپدی کلمبیا و ترجمه‌ی بخشهایی از آن و انبوهی از آگاهیها که ویژه‌ی ایرانست فراهم آوردند و بنام «دائرةالمعارف فارسی» در سه جلد بزرگ بیرون دادند. گام دیگر در این راه را «شورای کتاب کودک» به راهبری شادروان بانو توران میرهادی بهمراهی چند صد تن از دانشوران کشور برداشت و «فرهنگنامه‌ی کودکان و نوجوانان» را آغاز کردند و جلد به جلد بیرون دادند.



۳۷ــ توران میرهادی

موضوع دین بماند ، در آن زمینه‌ی «وحدت ملی» گفتگو کنم. این یک چیزیست از سالها بزبانها افتاده. از سالها این آرزو درمیانست که توده‌ی ایران همگی یکی گردند و درمیانشان جدایی و پراکندگی نباشد. ما نیز آن را آرزو می‌کنیم. ولی باید دید مقصود چیست و از چه راه می‌توان بآن رسید؟..

برای روشنی مطلب باید موانع آن یگانگی را شرح دهیم : در ایران امروز چند چیز است که توده را از هم پراکنده و پریشانی بمیان ایشان انداخته : یکی از آنها کیشهاست ، در ایران شمرده‌ایم چهارده مذهب هست که پیروان هر مذهبی از هم جدا می‌باشند. دیگری از آنها زبانست. در این کشور زبانهای بسیاری هست (از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و فارسی) و اینها خود مایه‌ی جدایی و کینه‌توزی می‌باشد. دیگری از آنها پریشانی اندیشه‌هاست که شما چهار تن را با یک اندیشه پیدا نتوانید کرد.

اینها موانع یگانگیست و ما که چاره می‌خواهیم باید با یکایک اینها در نبرد باشیم ، و این کاریست که ما از نُه سال پیش بآن برخاسته‌ایم و می‌کوشیم. در این نُه سال ما از یکسو با این موانع نبرد کرده و به هر کدام حمله‌های سختی کرده‌ایم و از یکسو بنشر حقایق و روشن گردانیدن معنی درست زندگی تلاش نموده‌ایم.

مثلاً دیروز از مخالفتی که با شعرا کرده‌ایم سخن راندم. آن مخالفت را چرا کرده‌ایم؟... چه نتیجه از آن می‌خواستیم؟ برای این کرده‌ایم که **یکی از علل پریشانی اندیشه‌ها شعرهای همان شاعران می‌باشد. اینان در زمان مغول در دور بدبختی و زبونی ایرانیان برخاسته و هرچه شنیده و اندیشیده‌اند ــ از کج و راست و سودمند و زیانمند ــ برشته‌ی نظم کشیده برای آیندگان یادگار گزارده‌اند.**

شما اگر یک دیوان شاعری را باز کنید و با یک دقتی آن را جستجو نمایید ، در هر صفحه چند مطلب متناقص هم بنظم کشیده شده : تعلیمات دینی ، فلسفه‌ی یونان ، بدآموزیهای خراباتیان ، پندارهای صوفیان ، گمراهیهای باطنیان ، خرافات بنی‌اسرائیل ، بافندگیهای منجمان و بسیار مانند اینها همه بهم درآمیخته ، و با یک زبان خوش و شیوایی برشته‌ی شعر آورده گردیده. اینست کسانی که بآن دیوانها انس دارند مغزهای آنها آکنده از اندیشه‌های متناقض می‌باشد و در نتیجه‌ی همین آکندگی مغز اراده‌هاشان سست و اخلاقشان آلوده است. اینست علت مخالفت ما با آن شعرها و دیوانها.

این یک موضوعیست که باید بسیار مشروحتر از این بنویسیم. در اینجا مقصود آنست که در این نُه سال ما همه در راه یگانگی توده ، یا بگفته‌ی دیگران «وحدت ملی» کوشیده‌ایم و کنون هم در همان زمینه می‌کوشیم. اینهمه گفتارهای پیاپی برای نشر حقایق است که اندیشه‌ها بهم نزدیک گردد.

ما این را خود دانسته‌ایم و می‌کوشیم. ولی دیگران تنها بنوشتنش در مرامنامه بس می‌کنند که نه معنایش را می‌دانند و نه کمترین کوششی را در آن راه بکار خواهند برد. بلکه همین رفتار بیخردانه‌شان که هرچند تنی یک حزبی پدید می‌آورند خود دلیل است که کمترین علاقه را باین موضوع ندارند. زیرا اگر علاقه داشتند خودشان به پراکندگی نمی‌کوشیدند. اگر علاقه داشتند با یک شوق و دلخواه بما پیوسته همدستی می‌نمودند.

داستان اینان داستان آن کودکیست که در کودکستان جمله‌هایی یادش داده بودند که یکی هم این بود : «چون پدر و مادرمان خوابیده صدا نکنیم ...». کودک این را یاد گرفته بود و هنگام

ظهر که پدر و مادرش خوابیده بودند با آواز بلند آن را می‌خواند.

اینان در بیشعوری از آن کودک کمتر نیستند. «اتحاد» و «اتفاق» و «وحدت ملی» و این گونه عنوانها را یاد گرفته‌اند ولی خودشان یگانگی را بهم زده هر چهار تنی یک حزبی می‌سازند.

ـ۳ـ

کوتاه سخن آنکه ما از راه نشر حقایق پیش آمده‌ایم و مقصودمان آنست که یک رشته حقایق روشن گردد و یک دسته مردان باغیرت ـ از دور و نزدیک ـ در پیرامون آنها همدستی نمایند و راهنمای اندیشه‌های توده باشند.

ما در ایرانیان یک بیچارگی غریبی حس کردیم. در این جهان پرحوادث این مردم بیچاره نمی‌دانند چه کار کنند و رو بکدام سو آورند. همچون غریقی که به سیل افتاده دست پا زنان می‌روند و نمی‌دانند کارشان بکجا خواهد انجامید.

سالهاست در ایران راهی برای زندگانی نیست و مردم همه سرگردانند و نمی‌دانند رو بکجا برگردانند. یک دسته گوش بسوی اروپا دوخته‌اند که یک آوازی از آنسو بشنوند و فهمیده و نافهمیده دنبالش را گیرند ، و هرچه در اروپا هست از دمکرات ، و سوسیال دمکرات ، و ناسیونال سوسیالیست ، و کمونیست ـ در ایران شبیهش را سازند. یک دسته‌ی دیگری چشم از جهان پوشیده و خود را بدامن اندیشه‌ی کهن ـ از صوفیگری و خراباتیگری و مانند آن ـ می اندازند و با اینها خود را سرگرم می‌سازند. یک دسته‌ی دیگری سرگردانی را با بی‌حمیتی توأم گردانیده به بیگانگان می‌گرایند و خود را افزار دست آنان می‌گردانند.

ببینید بیچارگی بکجا رسیده : در این کشور خونها ریخته شد و پس از سالها کوشش مشروطه (یا حکومت ملی) برپا گردیده و هنوز سی و چند سال نگذشته دسته‌های انبوهی از آن دلسردی می‌نمایند ، و ما چون می‌پرسیم : «علت این دلسردی چیست؟!..» می‌بینیم پاسخی نمی‌توانند ، و علتی جز سرگردانی و نافهمی برایش پیدا نمی‌کنیم.

این سرگردانی و بیچارگی توده ، من و یارانم را برآن وامی‌دارد که بمیان آییم و مردان غیرتمند را از دور و نزدیک بیاری خود خوانیم و باین سرگردانی و بیچارگی چاره اندیشیم. برآن وامی‌دارد که یک رشته حقایق زندگانی را بمیان آورده و یک راهی باز کرده و همه‌ی آزادگان و غیرتمندان را بهمراهی دعوت نماییم.

ما نیک می‌دانیم در این کشور مردمان خونگرم باغیرت فراوانند ـ فراوانند آن مردان گردنفرازی که خواری و زبونی توده آنان را دلسوخته گردانیده و برای کوشش و جانفشانی در این راه آماده‌اند.

این دسته مردان فراوانند ، ولی از هم پراکنده‌اند و بهم مربوط نمی‌باشند. هر یکی به تنهایی در آتش درد می‌سوزند ، هر یکی به تنهایی می‌اندیشند و چاره‌ای نمی‌توانند. ما می‌خواهیم آنان را بهم مربوط گردانیم. می‌خواهیم همه را به یک راه کشانیم. بآنانست که آواز برداشته می‌گوییم :

بیایید ای غیرتمندان ، بیایید ای دلسوختگان ، بیایید هم‌اندیشه باشیم و بچاره‌ی دردها کوشیم ، بیایید از دور و نزدیک دست بهم دهیم و این توده‌ی گرفتار را رها گردانیم.

رستگاری ایران با دست شما تواند بود. ولی باید به یک راهی درآیید و همگی اندیشه و آرزو یکی گردانید. باید از دور و نزدیک خود را بما بشناسانید و با ما ارتباط پیدا کنید برای همین مقصود ما روزنامه را بنیاد گزارده‌ایم.

ما چنانکه گفته‌ایم شانزده موضوع را برگزیده‌ایم که بتدریج بگفتگو گزاریم. اینها برنامه‌ی ماست. ما که شما را بهمدستی می‌خوانیم برنامه‌ی خود را برای شما شرح می‌دهیم.

ما پیش از همه می‌خواهیم هواداری از مشروطه[=دمکراسی] کنیم. چنانکه گفته‌ایم مشروطه یا سررشته‌داریِ توده بهترین شکل حکومت است. می‌باید بکوشیم و این را در ایران استوار گردانیم و نگاهش داریم. کسانی که از این دلسردی می‌نمایند دلیلی جز هوسمندی یا نافهمی ندارند. آنان که می‌گویند : «آزموده شد این توده شایسته‌ی مشروطه نیست» باید پرسید ، این را که آزموده؟.. **در این**

کشور هنوز مشروطه اجرا نگردیده تا کسی بیازماید مردم شایسته‌ی آن نمی‌باشند. هنوز انبوه مردم معنی مشروطه را نمی‌دانند. هنوز جز نامی از مشروطه در ایران نمی‌باشد.

دوم ایرانیان قدر کشور خود را نمی‌دانند. این سرزمین با این آب و هوا و با این باردهی ، یک نعمت گرانبهاییست که باید قدر آن را بدانند و با کاشتن و آباد کردن و کان بیرون آوردن از آن بهره‌مندی نمایند. از آنسوی همیشه بنگهداری آن کوشند و در این راه جانفشانی دریغ نگویند.

چنانکه می‌گویند ایران شش برابر خاک فرانسه است. در حالی که نفوس ایران یک نیم مردم فرانسه می‌باشد. از سنجش این ارقام می‌توان نتیجه گرفت که این سرزمین برای زندگانی دوازده برابر نفوس کنونی کفایت دارد. در جایی که با حال کنونی برای زندگانی مردمِ کم خود کفایت ندارد و ما ناگزیر گردیده از دیگران غله خریداری می‌کنیم.

این خود نتیجه‌ی ندانستن معنی زندگانی و پی نبردن بحقایق است. ما در این باره می‌خواهیم حقایق را روشن گردانیم و از راهی که نشان داده‌ایم دست بهم داده و به نگهداری این سرزمین ، و همچنین به بهره‌مندی از آن کوشیم.

سوم یکی از گرفتاریها در ایران درهم‌آمیختگی کارها و پیشه‌ها و شناخته نبودن معنی آنهاست. **ایرانیان معنی درست کار و پیشه را نمی‌دانند و اینست به مفتخواران و بیکاران که خود گناهکارند و باید خوارشان داشت احترام می‌گزارند.** یک رشته کارهای بیهوده‌ای را (از قبیل دست بدست گردانیدن کالاها و مانند آن) مشروع می‌شمارند و از آنسوی کار کردن در ادارات دولت را که نیاز سختی بآن داریم نامشروع می‌انگارند[۱].

۱ـ امروز ما از این سخن در شگفت می‌شویم. ولی خوبست بدانیم زمانی که ملایان دستشان از حکومت کردن کوتاه بود ، مردم را به حکومت با اینگونه سخنان بدگمان می‌گرداندند. چون حکومت را حق خود می‌دانستند می‌گفتند این دولتها که می‌آیند و می‌روند همه «جائر» و «غاصب»اند. نیمه‌آشکار و نیمه‌پنهان می‌گفتند تنها حکومت امام زمان عادل است که در نبودن آن ، حق حکومت ما راست که جانشین اوییم. اینست استخدام شدن به چنین حکومتهایی ، «عمله‌ی ظلم» شدنست. این سخنان همچنان می‌بود و مردم دهها سال دل با حکومت صاف نداشتند و ملایان نیز همچون آب زیر کاه نیمه‌نهانی به نفوذ در دلهای مردم می‌پرداختند. آن ادعاها همانست که سپس برویه‌ی «ولایت فقیه» به آشکار درآمد و شد مرامنامه‌ی حزب‌الله. و پیشامدهای سال ۵۷ نتیجه‌ی آنست.

اینها گذشته از آنکه نادانیست و برای یک توده مایه‌ی ننگ می‌باشد خود اختلال بزرگی در پیشرفت زندگی پدید می‌آورد. اینست ما معنی حقیقی کار و پیشه را روشن گردانیده می‌کوشیم این زمینه را بحقیقت خود برگردانیم.

این چند چیز از مقاصد ما آنهاییست که تاکنون شرح کرده‌ایم و من در اینجا بطور خلاصه آوردم. بازمانده را هم بیاری خدا شرح خواهیم کرد. برای همدستی در پیرامون اینهاست که همه‌ی نیکمردان و غیرتمندان را می‌خوانیم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۶۹ ، ۷۰ و ۷۱ ، فروردین ۱۳۲۱)

۹ـ شانزده خواست آزادگان

(بخش یکم)

کوشاد تلگرام : از میان نوشته‌ها و کوششهای کسروی و باهَمادِ آزادگان سه رشته از همه چشمگیرتر است. نخستین رشته‌ی کوششها درباره‌ی دین و بازنمودن معنی راست آن می‌باشد که از سخن کنونی ما بیرونست. دوم ، کوششهایی در زمینه‌ی دمکراسی و نشر معنی درست (کامل) آن. سوم ، نبرد با هیاهوی «ادبیات» و شعرهای بیهوده ، نبرد با کیشهای سراسر زیانمندی مانند شیعیگری ، صوفیگری ، بهائیگری و گمراهیهایی همچون مادّیگری و خراباتیگری.

این رشته‌ی سوم (نبرد با گمراهیها) که برخی به ما ایراد گرفته و از این رهگذر ما را «افراطی» ، و یا «دشمن‌تراش» نامیده‌اند از ارجدارترین کوششهای ماست زیرا بی‌آن ، کوشش در راه دمکراسی بیسود و بیهوده است. مانند کار آن دهقانست که زمینی را که می‌خواهد محصول از آن بردارد علفهایش را نکنده دانه بکارد و آب و کود دهد که جز کوشش بیهوده کردن نمی‌باشد.

خوانندگانی که رشته گفتارهای «معنی دمکراسی» را در کانال خوانده‌اند این معنی برای آنها ناآشنا نیست. با اینحال اگر گفتار پایین با باریک‌اندیشی خوانده شود این معنی اینجا نیز بنیکی روشن

است. زیرا برای مثال در این گفتار به ایـن موضـوع می‌رسـیم کـه پشـتیبان دمکراسـی اندیشـه‌های میهن‌پرستی و نگهداری از کشور است (نه شور و خروش تنها نمودن و شعر آبـدار در سـتایش مـیهن سرودن) و از آنسو امروز باورهای پراکنده‌ی بیشماری در مغزها بضد میهن‌پرستی خوابیده و تا حقایق در این باره روشن نگردد و معنی هر یک از دمکراسی و میهن‌پرستی دانسـته نگـردد و آنگـاه بـا ایـن باورهای متضاد نبردی نرود امید به پاگرفتن دمکراسی در ایران جز خام‌اندیشی نیست.

اینست راز آنکه نبرد با بدآموزیها می‌باید با کوشش به یاد دادن معنی دمکراسی توأم باشد تا نتیجه بدست آید. راستی‌را نبرد با بدآموزیها و آموزش دمکراسی دو روی یک کوشش است. کسانی که نبرد با گمراهیها را که درفشدارش کسروی و یارانش هستند «افراط» خوانده‌اند از حقایق بدور بوده‌اند.

شانزده بندی که از آن در اینجا سخن می‌رود بندهای اساسنامه‌ی باهماد آزادگان است که پرچم زبان آن بوده. در این گفتار تنها به بند یکم و دوم که درباره‌ی دمکراسی است پرداخته شده.

خواننده خواهد دانست که در آموزشهای رسمی مدرسه‌ها ، معنی دمکراسی هرگز به این درستی شرح داده نمی‌شود.

این گفتار و کوشش پرچم به بازنمودن معنی دمکراسی در زمانی انجام می‌گیرد که محمدرضاشاه هنوز نیرویی نیندوختـه بـود تـا دیکتـاتوری کنـد ولـی او و پیرامونیـانش در کـار صـاف کـردن راه خودکامگی‌اند. نخستین نشانه‌ی این کوششها نزدیک به یک ماه پس از تـاریخ ایـن گفتـار در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ بنام آشوب نان در دوره‌ی نخست‌وزیری قوام‌السلطنه خود را می‌نمایاند.

دیباچه

اگرچه این شانزده خواست را یک بار آقای واعظپور شرح کرده‌اند (و بخواهش بسیاری از همراهان ، آن تاریخچه و شرح ، جداگانه نیز بچاپ خواهد رسید) ولی چون این شانزده بند هر یکی در زمینـه‌ی اصلاح یکی از کارهای مهم زندگانی است باید بارها آنها را شرح کرد و در پیرامـون هـر یکـی کتـابی

نوشت از اینرو فزونی نخواهد بود اگر من نیز شرح‌هایی به هر یکی از آنها بیفزایم.

نخست باید دید معنی «باهَماد» (جمعیت) چیست و راه کار آن چه باید بود[۱]. درخور افسوسست که در ایران انبوه مردم این را نیز نمی‌دانند و اینست به پرسشها و ایرادهای شگفتی می‌پردازند. مثلاً چندی پیش یکی از تبریز ایراد گرفته چنین می‌نویسد : «آزادگان تاکنون چه خدمتی بایران کرده‌اند؟! چه کمکی باقتصاد نموده‌اند؟!» این ایراد دلیل است که این مردم بسیار بیمایه شده و معنی کمتر چیزی را می‌دانند.

یک «باهماد» یا جمعیت که برپا می‌گردد برای آنست که کسانی یک رشته اندیشه‌های سودمندی را برمی‌گزینند و چاره‌هایی برای دردهای کشور بدیده می‌گیرند و خود در پیرامون آنها دسته‌بندی کرده سپس درمیان توده پراکنده می‌گردانند که دیگر غیرتمندان و خردمندان نیز با آنان همراهی می‌نمایند و بدینسان از یکسو اندیشه‌ها روشن گردیده و زمینه برای اصلاح آماده شده و از یکسو یک دسته غیرتمندان دست بهم داده‌اند که خواهند توانست آن اندیشه‌ها و چاره‌ها را بکار بندند. اینست معنی باهماد و راه پیشرفت آن.

ما چون پس از شهریورماه ۱۳۲۰ گرفتاریهایی برای ایران درمیان دیدیم بهتر دانستیم که یک باهمادی پدید آوریم و یک رشته از راستترین و سودمندترین اندیشه‌ها را درمیان شانزده بند گنجانیده پراکنده گردانیدیم و گروهی از مردان گزیده در تهران و تبریز و دیگر جاها دست بهم داده بنشر آنها پرداختیم و یک روزنامه‌ای برای پشتیبانی از آنها بنیاد نهادیم. خدا را سپاس که زمان بزمان در پیشرفت می‌باشیم و باید بکوشیم تا چون اندیشه‌ها تا حدی که می‌باید روشن گردد و زمینه برای برگردانیدن آیین زندگانی آماده شود آنگاه دست بهم داده همه‌ی این شانزده مادّه را روان گردانیم.

پس کسانی که بدانسان ایراد می‌گیرند نخست باید گفت خود گناهکار و بدکردارند که در برابر چنین اندیشه‌های بسیار گرانبهایی برکناری نشان می‌دهند و از همراهی خودداری می‌نمایند. دوم باید گفت معنی باهماد را نمی‌دانند و کسان بسیار بیمایه‌ای می‌باشند.

---

۱ ـ bud ، سبک‌شده‌ی بودن.

اینگونه کسان در ایران فراوانند که چون یک دسته بکوششهایی در راه کشور پردازند آنان بیدردانه در کنار می‌ایستند و همراهی نمی‌نمایند ، و سپس زبان بریشخند و خرده می‌گشایند که شما تاکنون چه کرده‌اید؟!. در مشروطه همین رفتار پست را از خود نمودند و جنبش بآن بزرگی را از نیرو انداختند و سپس بیشرمانه زبان بسرزنش باز کرده چنین گفتند : «پس چه شد آن مشروطه که می‌خواستید؟!! دیدید که نمی‌شود؟!» مردان پستنهاد بوظیفه‌ی مردی و مردمی رفتار نمی‌کنند ، بس نیست که بزباندرازی هم می‌پردازند. جای حیرتست که آدمی تا باین پستی فرود آید. جای حیرتست که کسی آسایش و خرسندی یک توده‌ی بزرگی را فدای رشک و کینه‌ی خود گرداند.

مقصود از این دیباچه آنکه ما اکنون در مرحله‌ای هستیم که باید بنشر این اندیشه‌ها پردازیم و در توده وظیفه‌ی آموزگاری را انجام دهیم.

ـ۲ـ

بند یکم ــ هواداری از مشروطه و قانون اساسی و ایستادگی در جلو بازگشت استبداد

مردمی که در یکجا می‌زیند باید درمیان ایشان یک حکومتی باشد باینمعنی یک نیرویی باشد که بکشور ایمنی داده دست دزدان و راهزنان و آدمکشان را کوتاه گرداند ، و کشور را از هجوم یا تاخت و تاراج بیگانگان نگه دارد ، دادگاهها برپا گردانیده بدعاوی فیصله دهد و جلوگیری از ستمگران و آزمندان کند ، از هر راه بآبادی و نیرومندی کشور و توده بکوشد.

چنین نیرویی را «حکومت» یا «سررشته‌داری» می‌نامند ، و این سررشته‌داری بچند گونه تواند بود ، یکی آنکه اختیار آن بدست یک تن سپرده شود که بدلخواه و خودکامگی و یا از روی قانون فرمان راند[۱] و کشور را راه برد. دیگری اینکه نمایندگانی از سوی توده برگزیده گردند و رشته‌ی کارها را بدست گرفته در زیر نظر توده آنها را پیش برند.

آنگونه حکومت که یک تن فرمان راند آزموده گردیده که زیانهای بسیاری دارد. زیرا یک تن ـ چه

۱ـ مثال : نظام تک‌حزبی ، ایتالیا و آلمان زمان جنگ دوم.

بنام پادشاه و چه بنام خلیفه ـ اگر ستمگر و آزمند باشد بجای راه بردن کشور و توده ، مردم را زیردست گردانیده بستم و آزار خواهد کوشید و این به کسان و پیرامونیان او سرایت کرده یک دستگاه بزرگ بیدادگری برپا خواهد شد. و اگر پرهیزکار و نیکوخواه باشد این زمان نیز یک تن از عهده‌ی چنان کار بزرگی برنیامده کوتاهیها پدیدار خواهد گردید.

بویژه که در زمانهای آخر کارهای سررشته‌داری بسیار فزونتر گردیده. امروز حکومت گذشته از کارهای دیگر باید یک اداره‌ی بزرگی بنام فرهنگ دایر گرداند که به فرهیخت[1] [= تربیت] بچگان و جوانان کوشید ، باید دانشها را درمیان توده رواج دهد ، باید مواظبت به تندرستی مردم داشته بیماریها را از کشور دور گرداند. باید سپاه و افزار جنگ آماده سازد ، در سیاست یک راه بخردانه پیش گیرد. اینها و مانند اینها چیزهاییست که در زمانهای پیش نبوده. زمانهای پیش زندگانی ساده‌تر از این بوده. از اینرو امروز دیگر فرمانروایی یک تن ـ اگرچه پرهیزکار و نیکوخواه باشد و پابندی به یک قانون یا شریعت نماید ـ نیک نیست. امروز را با آغاز اسلام یکسان نتوان گرفت.

از آنسوی فرمانروایی یک تن ، مردم را برده می‌گرداند و اندیشه‌هاشان پست می‌سازد. جدایی میانه‌ی برده و آزاد همین بوده که برده اختیارش در دست دیگری [بوده] و خود می‌بایست[2] فرمانبرداری ازو نماید و درباره‌ی هیچ چیزی پرسشی نکند و کورکورانه زندگی بسر دهد.

در سررشته‌داریِ یک تن نیز مردم هیچ گونه اختیاری درباره‌ی کارهای کشور (بلکه درباره‌ی کارهای دیگر نیز) نداشتند و هیچ گونه آگاهی از حال کشور و از سیاست آن نمی‌یافتند و هیچ پرسشی نمی‌توانستند کرد. بایستی سر پایین اندازند و کورکورانه فرمان برند و بارها رخ می‌داد که بکشوری دشمن بیمناکی رو می‌آورد و پادشاه پروای مردم نکرده و آنان را آگاه نگردانیده خود بچاره‌هایی ـ از سودمند و زیانمند ـ برمی‌خاست ، و چون نتیجه‌ای بدست نمی‌آمد خود گریخته مردم را بدست دشمن می‌داد که بهترین مثل این ، داستان دلگداز مغول و رفتار سلطان‌محمد خوارزمشاه است.

۱ـ اصل : (به غلط) فراهیت.

۲ـ اصل : ریاست. که پیداست اشتباه چاپی است.

-۳-

ولی در سررشته‌داریِ توده[۱] ، مردم اختیار را در دست خود دارند و خودشان با آزادی و سرفرازی کشور را راه می‌برند. پایه‌ی این سررشته‌داری بر آنست که یک مردمی که بیست‌ملیون یا کمتر یا بیشتر در یک سرزمینی زندگی می‌کنند می‌دانند که آن سرزمین را خدا بایشان سپرده که در آن زندگی کنند و بوسیله‌ی کشت و کار روزی خود و فرزندانشان را آماده گردانند و تا می‌توانند بآبادی آنجا کوشند و **آن سرزمین خانه‌ی آنهاست که باید دلبستگی داشته بنگهداریش کوشند.**

نیز آن بیست‌ملیون چون سود و زیانشان بهم بسته است همگی خود را از یک خاندان شناسند و هر یک از ایشان دربند آسایش همگی باشند. از آنسوی چون برای راه بردن کشور یک نیرویی بنام حکومت لازم است و آن چنانست که همگی نمی‌توانند بآن[۲] پرداخت از اینرو باید کسانی را از میان خود برگزیده رشته‌ی کارها را بدست ایشان بسپارند که **آنها خود نمایندگان توده‌اند نه فرمانروایان بایشان** ، و باید توده نگهبانی بکارهای آنان نماید.

اینست معنی حکومت مشروطه [=دمکراسی] و اینست ما آن را بهترین شیوه‌ی حکومت می‌شماریم.

این نتیجه‌ی پیشرفت جهانست که چنین حکومتی پیدا شده و در بیشتر کشورها پا گرفته. در ایران هم باید مردم ارج آن را بشناسند و بنگهداریش کوشند. کسانی که دهان باز کرده بمشروطه بد می‌گویند یا ریشخند می‌کنند این دلیل نادانی ایشانست. این دلیل است که خردهاشان بیکاره گردیده.

گاهی کسانی از جوانان چنین می‌گویند : «مشروطه کهنه گردیده دیگر در اروپا آن را نمی‌پسندند».[۳] باید گفت : مشروطه کفش و کلاه نیست که کهنه گردد ، حقایق همیشه تازه است.

۱ـ سررشته‌داری به معنی حکومت و سررشته‌داری توده به معنی دمکراسی است.

۲ـ اصل : با آن.

۳ـ این اندیشه اندکی پیش از جنگ جهانی دوم و در گرماگرم آن هواخواهانی داشت زیرا در کشورهایی مانند آلمان ، ایتالیا ، ژاپن ، شوروی و اسپانیا با آنکه بدمکراسی کار نمی‌بستند ، پیشرفتهایی از آنها دیده می‌شد. پس برخی نتیجه می‌گرفتند شیوه‌هایی از سررشته‌داری برویه‌ی نازیزم ، فاشیزم یا کمونیزم بهتر از دمکراسی است.

اینان چون شنیده‌اند در اروپا برخی حزبها راه دیکتاتوری پیش گرفته‌اند بی‌آنکه بدانند انگیزه‌اش چه بوده ، و آنگاه آیا نیک است یا بد ، در اینجا هم بهوس افتاده‌اند که اینان از مشروطه بد گویند و آن را نپسندند. اینست نمونه‌ای از بیمایگی جوانان ایران. آنهمه رنجها برده شده و سررشته‌داری توده بنیاد یافته ، هنوز پا نگرفته و بجایی نرسیده این جوانان آن را نمی‌پسندند و کمی خود می‌شمارند که بمشروطه سر فروآورند.

گاهی هم کسانی از راه دیگر آمده می‌گویند : «در این مدت آزموده شده که مشروطه برای این کشور مناسب نیست. باید این کشور را با مشت اداره کرد».

باید گفت : این را که آزمود؟!. هنوز در ایران مشروطه پا نگرفته ، هنوز یکی از هزار تن معنی مشروطه را نمی‌داند ، چیزی که روان نشده چگونه آزموده گردید؟! آنکه می‌گوید : «باید با مشت راه برد» بگوید با مشت که؟! این نادانان چون شنیده‌اند در اروپا دیکتاتورهایی پیدا شده که کشورهای خود را راه می‌برند هر یکی بآرزوی دیکتاتوری افتاده و اینکه می‌گوید : «باید با مشت اداره کرد» هر یکی مشت خود را می‌گوید و از بس سبکمغز است می‌پندارد که با این سخن به دیکتاتوری خواهد رسید.

ببینید با چه نادانیهایی با مشروطه دشمنی می‌نمایند. اینان درسخواندگان این کشورند.

ـ۴ـ

بند دوم ــ نشر معنی مشروطه درمیان توده و آماده گردانیدن مردم برای آن

هنگامی که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی برخاست می‌بایست کسانی بمیان مردم افتند و معنی درست مشروطه را که همان «سررشته‌داری توده» است بآنان بفهمانند. زیرا مشروطه نه چیزی است که مردمان بخودشان آن را بفهمند و از چگونگیش آگاه گردند. ولی این کار در ایران کرده نشد ، بلکه تنها ببردن نام مشروطه اکتفا رفت و اینست انبوه مردم معنی درست آن را ندانستند و از اندازه‌ی ستودگی آن آگاهی نیافتند. بلکه می‌توان گفت که شادروانان طباطبایی و بهبهانی که در این راه از پیشگامان بودند

خود معنی درست مشروطه را نمی‌دانستند و تنها خواست آنان این بود که پادشاه خودسر نباشد و کارهای کشور در یک مجلس بشور آید ، و آنگاه درمیان دربار و توده یک قانونی حکمروا باشد. آنان از مشروطه بیش از این نمی‌فهمیدند و نمی‌خواستند. دیگر پیشروان نیز چنین می‌بودند و اینست چون می‌خواستند مشروطه را به نیکی ستایند از سودهای «شور» سخن می‌راندند و آیه‌ی «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَينَهُمْ» بدلیل یاد می‌کردند.[۱] همچنان مجاهدان که آنهمه جانبازی در راه مشروطه نمودند انبوه آنان از معنی درست آن ناآگاه می‌بودند و آن جانفشانی را در راه «دادگری» (عدالت) و بآرزوی سرفرازی کشور و توده می‌نمودند وگرنه مشروطه را بمعنی سررشته‌داری توده نمی‌شناختند.

این گناه ایشان نبوده. چنانکه گفتم کسانی می‌بایست معنی درست این را بفهمانند و چنین کسانی نبوده‌اند و اگر بوده‌اند سود خود را در چنین کوشش ندیده‌اند. اینست نام مشروطه یکی از کلمه‌هاییست که جز یک معنای مبهمی از آن در دلهای ایرانیان نتوان یافت و خود در نتیجه‌ی همان است که ارجشناسی از آن نمی‌نمایند. بلکه کسانی تا می‌توانند از ریشخند و زباندرازی بازنمی‌ایستند. هنوز بسیاری از ملایان و دیگران در دشمنی با مشروطه و زباندرازی بآن پافشاری می‌نمایند.

این یکی از درماندگیهای ایرانیان شده که هر چیزی را که می‌دارند و یا از دیگران می‌گیرند بمعنی درست آن پی نمی‌برند و تنها به یک معنی تاریکی از آن بس می‌کنند. برای مثل تربیت ، تمدن ، اخلاق ، ادبیات ، عقل[۲] را یاد می‌کنم. شما هر یکی از اینها را بگیرید و از مردم

۱ـ این معنی کردن غلط مشروطه همچنان امروز هم در «جمهوری اسلامی» به همان صورت دنبال می‌شود : دمکراسی یعنی شور ، یعنی با مشورت کار کردن ، یعنی مجلس داشتن ، یعنی انتخابات برگزار کردن (صرف نظر از اینکه صلاحیت نامزدهای نمایندگیش را ۱۲ تن بی‌صلاحیت تشخیص دهند و برخی از مهمترین جایگاهها را نیز یکی بنام «ولی فقیه» انتصاب کند).

با چنین برداشت خامی (و البته از روی فریبکاری) از دمکراسی ، با بودن شورای نگهبان ، ولی فقیه ، نظارت استصوابی در انتخابات ، نبود حزبهای رسمی ، آزاد نبودن جمعیتها و کوششهای حزبی ، خفقان و سانسور ، زیر نظر مقام رهبری بودن رادیو و تلویزیون و چیزهایی از اینگونه ، شگفت نیست همچنان پیاپی گفته شود : ایران «بهترین دمکراسی جهان» را دارد ، و از «مظاهر» آن اینکه تاکنون بیش از بیست انتخابات برگزار کرده‌ایم!

۲ـ امروز یکی از آنها «جامعه‌ی مدنی» است و واژه‌هایی از اینگونه فراوانند که همه از آن یک معنی نمی‌فهمند مانند خردورزی ، فدرالیزم و سکولاریزم.

درباره‌ی آن پرسشهایی کنید خواهید دید یک معنی روشنی از آن نمی‌فهمند. مثلاً اگر پرسید : تربیت چیست ، خواهید دید پاسخ می‌دهند : تربیت دیگر ، تربیت هم پرسیدن دارد؟!.

اگر نیک بسنجید خواهید دید هر کس دلخواه خود را تربیت می‌نامد ، مثلاً خواهر بزرگ بکوچکتر مشت می‌زند و می‌گوید : باید ترا تربیت کنم ، فلان نویسنده بمردم برتری می‌فروشد و می‌گوید باید این توده را تربیت کرد. فلان مرد در اتوبوس از دادن ده‌شاهی خودداری می‌کند و می‌گوید : مقصود پول نیست می‌خواهم شما را تربیت کنم.

-۵-

معنی درست مشروطه آنست که مردم ، کشوری را که در آن می‌زیند خانه‌ی خود شناخته این بدانند که خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر دربایستهای زندگانیشان از آن بدست می‌آید ، و اینست ارج آن را بدانند و همگی دلبسته‌ی آن باشند و کوشش بآبادیش کنند و نگهداری آن را بایای[وظیفه] **خود شناسند**. در کشور مشروطه هر کس باید بداند که این بیست‌ملیون مردم یا بیشتر یا کمتر که در آن سرزمینند با یکدیگر **پیمان همدستی** دارند و اینست **هر یکی باید نه تنها دربند آسایش خود و خاندان خود ، بلکه دربند آسایش همه‌ی توده باشد.**

یک مردمی هنگامی که بپادشاه خودکامه‌ی خود می‌شورند و ازو مشروطه می‌خواهند معنای این جنبش و شورش آنست که آن مردم بیدار شده‌اند و معنی درست سررشته‌داری (حکومت) را فهمیده‌اند و اینست از یکسو بآن پادشاه می‌گویند : «تو برو ما خودمان این کشور را راه خواهیم برد ، خودمان آن را نگاه خواهیم داشت» و از یکسو با یکدیگر پیمانی می‌بندند که دست بهم دهند و بنگهداری کشور و بآبادی آن کوشند و **گذشته از کوششی که هر یکی در راه تهیه‌ی زندگانی برای خاندان خود می‌کند ، یک کوشش نیز در راه کشور بگردن گیرند و همه‌ی کارهای سررشته‌داری را از تهیه‌ی سپاه و برپا کردن ادارات و گزاردن قانون و مانند اینها ، خودشان انجام دهند.**

راستی‌را بیست‌ملیون مردم **پیمان همدستی** می‌بندند که در سود و زیان و سختی و آسودگی و

جنگ و آرامش شریک باشند و مثلاً اگر روزی دشمنی از شمال هجوم آورد جنوبیان نگویند «بما چه» بلکه بیاری هم‌میهنان خود شتافته دشمن را پس زنند ، همچنین اگر دشمنی از جنوب رخ نمود شمالیان بیاری شتابند. اگر یک گوشه‌ی کشور گرفتار آسیبی ـ از زمین‌لرزه و خشکسالی و مانند آن ـ گردید از دیگر جاها همدردی کنند و دست یاری بسوی آنان یازند.

این است معنی درست مشروطه و اساس آن دو چیز است : یکی آنکه مردم یک کشوری **رشد پیدا کرده و معنی درست سررشته‌داری را دانسته** و از خودکامگی که در واقع بردگیست بیزار گردیده‌اند و این است می‌خواهند با آزادی و سرفرازی زیند و خودشان کارهای کشور را راه برند. بدینسان که نمایندگانی از میان خود برگزیده رشته‌ی قانونگزاری و دیگر چیزها را بدست آنان سپارند. دیگری آنکه **همگی با یکدیگر یک پیمانی برای دست بهم دادن و بنگهداری و آبادی کشور کوشیدن می‌بندند و راستی‌را این «پیمانِ ورجاوند» است که ما بنام «میهن‌پرستی» می‌خوانیم و آن را یک چیز گرانمایه‌ای می‌شماریم.**

این است معنی درست مشروطه و سررشته‌داری توده و این معنی است که می‌گوییم باید همگی بدانند و بفهمند و ارجش را شناسند. این معنی است که بایستی در دبیرستانها و دانشکده‌ها درس داده شود ولی افسوس که در سراسر درسهای فرهنگ ایران کمترین پرداختی به این نشده است و همین نمونه‌ایست که ارزش این فرهنگ چیست.[1]

ـ۶ـ

اما شایسته و آماده گردانیدن مردم برای حکومت مشروطه ، چنانکه گفتیم در حکومت مشروطه هر یکی از توده یک بایایی در برابر کشور دارد. **هر کسی باید بآبادی و استقلال کشور دل بندد و برای**

۱ـ آن روز حکومت هر نامی داشت در هر حال پادشاهی بود و دانستن چنین معنیهایی بسود کسانی نبود. ولی امروز چه؟! امروز که شاهی (در ظاهر) برافتاده و حکومت ملایان ژست دمکراسی می‌گیرد در کتابهای علوم اجتماعی دبیرستان که به دمکراسی اشاره‌ای می‌رود شما جز مجلس نمایندگان داشتن و انتخاب ایشان و همچنین رئیس‌جمهور بدست مردم نوشته‌ی دیگری که معنیهای ژرف و بنیادی یاد شده در این گفتار را بشاگردان یاد دهد نمی‌یابید.

هرگونه کوشش و جانفشانی آماده باشد. امروز در ایران چنان آمادگی‌ای نیست. انبوهی از مردم این کشور ارزشی برای استقلال نمی‌گزارند و بایایی برای خود در برابر توده و کشور نمی‌شناسند. آنان چنان می‌دانند که هر کسی تنها باید بکوشد و نان و دیگر دربایستهای زندگانی خود و خاندانش را بدست آورد و وظیفه‌ای جز این برای خود سراغ ندارد بلکه بسیاری از آنان «میهن‌پرستی» و مانند اینها را ریشخند می‌کنند. بلکه برخی از ایشان نادانیهای بالاتر از آن نشان می‌دهند.

این یک نمونه‌ایست که این توده هنوز برای زندگانی دمکراسی آماده نگردیده. چرا که تاکنون کسانی در این راه نکوشیده‌اند. **در جایی که معنی درست مشروطه روشن نگردیده و انبوه مردم از آن ناآگاهند ناچاریست که شایستگی و آمادگی نیز نباشد. شایستگی و آمادگی پس از دانستن و فهمیدن معنی مشروطه باید بود.**

این است می‌گوییم : باید کوشید و معنی درست مشروطه را بهمگی فهماند و تا می‌توان مردم را آماده‌ی آن گردانید. کسانی می‌گویند : ایرانیان از طبیعت خود شاینده‌ی زندگانی مشروطه نمی‌باشند. ولی این سخن بسیار بیجا است. مگر ایرانیان طبیعتی جز طبیعت مردمان دیگر دارند ، طبیعت در همه جا یکی است. آنچه یک توده را شایسته و ناشایسته می‌گرداند آن آموزاکهاست [تعلیمات] که یاد می‌گیرند. اگر آنها نیک و راست بود توده را شایسته می‌گردانَد و اگر پوچ و فریب بود مایه‌ی ناشایستی می‌شود.

اینکه در ایران کسانی تا باین اندازه پست گردیده‌اند که به میهن‌پرستی ریشخند می‌کنند و یا باستقلال ارزش نمی‌نهند همین در سایه‌ی آن آموزاکهای غلط و پستیست که از راه کیش و یا از راه شعرهای بیهوده‌ی شاعران و یا از گفتارهای روزنامه‌ها در مغز او جای گرفته است. اینست ما باید چنانکه از یکسو معنی درست مشروطه و ستودگیهای آن را روشن می‌گردانیم و سود استقلال و آزادی را بازمی‌نماییم ، از یکسو نیز با آن پندارهای پست و غلطی که در مغزها جا داده شده نبرد کنیم و مغزها را از آنها تهی سازیم.

-۷-

بند سوم : نظارت باجرای قوانین و اعتراض به هر نقض قانونی که رو دهد

این مادّه بشرح درازی نیاز ندارد و معنای آن روشن است. یک باهمادی که بمشروطه و قانونهای آن دلبستگی دارند ناگزیر باید بنگهداری آنها کوشند و راه نگهداری اینست که از هر کاری که با بنیاد سررشته‌داری توده ناسازگار است و قانون اساسی را می‌شکنند رنجیدگی نشان دهند و بجلوگیری از آن کوشند. بویژه که آن قانونشکنی برویه‌ی قانونگزاری باشد. باینمعنی یک قانونهایی بگزارند که با بنیاد سررشته‌داری توده ناسازگار می‌باشد که باید از رنجیدگی و کوشش بجلوگیری خودداری ننمود.

بند چهارم : هواداری از تعقیب یک سیاست روشن

این مادّه بسیار مغزدار و پرمعنی است. از سالیان دراز در ایران دولتها با همسایگان سیاست روشنی نداشته‌اند. باینمعنی همیشه در پرده سیاست دیگری دنبال کرده در بیرون برای فریب مردم سیاست دیگری نشان داده‌اند.

از صد سال باز تاریخ ایران پر از پیشامدهاییست که نتیجه‌ی این سیاست دو رنگ سررشته‌داران بوده ولی چون جای گفتگو از آنها نیست گزارده می‌گذرم. به هر حال این یکی از خواستهای ماست که **سیاست دولت همیشه روشن باشد و مجلس شورا و مردم از آن آگاهی یابند و هیچگاه کاری در نهان پیش نرود.**

بند پنجم : جلوگیری از تقلیدهای بیجا که از حزبهای اروپا می‌شود

در ایران از روزی که مشروطه برخاست ایرانیان چنین دانستند که هرچه در اروپاست نیکست و باید گرفت و باید در هر کاری پیروی از اروپاییان نمود. اینست در حزبسازی نیز پیروی از اروپاییان می‌کنند.

مثلاً در ایران «حزب سوسیالیست» برپا می‌کنند تنها بنام آنکه در اروپا هست و یکی از حزبهای بنام آنجاست ، یا «حزب اتحاد و ترقی» برپا می‌کنند بنام اینکه در عثمانی چنین حزبی بوده و به یک کار بزرگی برخاسته ، یا آرزوی «حزب ناسیونال سوسیالیست» می‌کشند تنها باین جهت که در آلمان چنین دسته‌ای هست. در جایی که همه‌ی اینها نادانیست. زیرا هر کشوری نیازهای دیگری دارد و آلودگیهایش جدا از آلودگیهای دیگران می‌باشد و اینست باید یک باهَمادی[حزب] از روی نیازها و گرفتاریهای خود توده و کشور پدید آید.

یک نادانی دیگری در ایران اینست که از حزب یا باهماد تنها بصورت آن بس می‌کنند. مثلاً ده تن یا بیست تن باهم می‌شوند و نام حزب بروی خود می‌گزارند و چند مادّه‌ای از اینجا و از آنجا گرفته فهمیده و نافهمیده بهم بسته آن را «مرامنامه» می‌خوانند ، و اگر یک گامی بالاتر گزارند این خواهد بود که یک روزنامه‌ای نیز برپا کنند و سخنان پرت و پراکنده‌ای را بنویسند و این رویه‌کاری[=ظاهرسازی] **را «حزب» می‌شمارند** و بهیچ کوشش دیگری جز کشاکش با حزبهای دیگر یا همچشمی و چَخِش[=مجادله] درمیان خودشان نیاز نمی‌بینند. معنایی که از حزب فهمیده‌اند اینهاست. اینهاست که می‌گوییم باید بجلوگیری کوشیم.

(روزنامه‌ی پرچم شماره‌های ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ و ۲۵۴ ، آبان و آذر ۱۳۲۱)



کوشاد تلگرام : افسوسمندانه این آخرین شماره‌ی پرچم *روزانه* بود که در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ بیرون آمد. در این روز «آشوب نان» در تهران رخ داد که کسانی کشته شدند. آشوبگران به نمایندگان مجلس و دولت توهینها کرده به خانه‌ی نخست‌وزیر قوام‌السلطنه و همچنین مجلس و مغازه‌ها آسیب زدند. تا اینکه بدستور نخست‌وزیر ، حکومت نظامی در تهران برپا شد و همه‌ی روزنامه‌ها بازداشت گردید. اینبود گفتار بالا که می‌کوشید شانزده خواست باهَمادِ آزادگان را یکایک شرح دهد ادامه نیافت.



۳۸ـ آشوب نان در تهران

ما اکنون خواستهای شانزده‌گانه‌ی باهَمادِ آزادگان را بند به بند می‌آوریم :

۱ـ هواداری از مشروطه و قانون اساسی و ایستادگی در جلو بازگشت استبداد.

۲ـ نشر معنی مشروطه درمیان توده و آماده گردانیدن مردم برای آن.

۳ـ نظارت باجرای قوانین و اعتراض به هر نقض قانونی که رو دهد.

۴ـ هواداری از تعقیب یک سیاست روشن.

۵ـ جلوگیری از تقلیدهای بیجا که از حزبهای اروپا می‌شود.

۶ـ روشن گردانیدن اذهان درباره‌ی ثروت حقیقی و اینکه سرچشمه‌ی آن زمین و هوا و آفتاب است و باید قدر اینها را دانست.

۷ـ تغییر وضع تجارت و برگردانیدن آن بمعنی درستش و تطبیق آن با مصالح توده.

۸ـ کوشش برواج علم و صنعت و تقید باینکه تا ممکن است حوائج صنعتی در خود کشور تهیه گردد.

۹ـ ترویج کشاورزی و اساس زندگانی گرفتن آن و آبادی دهات و کمی تفاوت میانه‌ی آنها با شهرها.

۱۰ـ جلوگیری از مفتخواری از هر راه که باشد و اینکه میزان برخورداری هر کس ، جربزه و کوشش او باشد.

۱۱ـ نبرد با پراکندگی عقاید و کوشش به یکی بودن اندیشه‌ها و آرمانها.

۱۲ـ کوشش بفزونی نفوس و ناگزیر گردانیدن زناشویی و سادگی آن[1].

۱۳ـ کوشش بسادگی رخت و افزار زندگی.

۱۴ـ کوشش بتوسعه و رواج بهداشت همگانی و مبارزه با بیماریها.

۱۵ـ تغییر سازمان و قوانین دادگستری و ساده گردانیدن قضاوتها.

۱۶ـ ناگزیر گردانیدن آموزش ابتدایی و تغییر برنامه‌ی آموزشگاهها و از بین بردن تعلیمات زیانمند و بیهوده.

پیداست شرح این سخنان در یک گفتار نمی‌گنجد. در اینجا درباره‌ی بندهای بالا شرحهای کوتاهی می‌آوریم. آگاهی بیشتر در هر زمینه در نوشته‌هامان هست.

ما آزادگان بر این باوریم که باید در همه‌ی شئون زندگانی ـ از اصول حکومت و سیاست کشور گرفته تا بازرگانی و کشاورزی و قانونها و اقتصاد و فرهنگ و زندگانی خاندانی و بهداشت ـ تغییراتی رخ دهد و آزادگان کسانیند که در همه‌ی این زمینه‌ها باید دارای یک اندیشه و یک فهم و یک باور باشند تا بتوانند دست بهم داده آنها را اجرا گردانند. آزادگان راز فیروزی را در دسته‌بندی تنها نمی‌شناسند ـ چنانکه عقیده‌ی دیگرانست. بلکه می‌گویند : باید یک رشته اصلاحاتی را باندیشه گرفت و در پیرامون آنها همدست و هم‌آواز گردید و درمیان توده بآنها رواج داد.

ما امروز در ایران هشتادوپنج‌ملیون مردمیم و همگی در زیر نام ایرانیگری می‌زییم و همگی دم از دلبستگی به ایران می‌زنیم با اینحال چون اندیشه‌هامان یکی نیست بلکه بضد یکدیگر می‌باشد از این هشتادوپنج‌ملیون هیچ کاری برنمی‌آید.

۱ـ ایران درمیان سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ نزدیک به یکسوم (برخی برآوردها : ۴۰ درصد) جمعیت خود را از گرسنگی و بیماریها ـ بویژه وبا ـ از دست داده بود و نخستین آمارها در دوره‌ی رضاشاه انبوهی توده را ۱۵ملیون نشان می‌داده. بهنگامی که این بنیادنامه برای باهماد آزادگان بدیده گرفته شد ، انبوهی ایران نزدیک به ۱۷ ملیون بوده.

این گرفتاری را ما «پراکندگی» (تفرقه) نامیده‌ایم. پراکندگی یا نداشتن اتحاد از پراکندگی در اندیشه‌ها برمی‌خیزد. ما می‌گوییم دشمن ایرانیان اندیشه‌های پراکنده‌ی پست و زیانمند (یا بدآموزیها) است. ایرانیان افتاده‌ی بدآموزیهای خودند.[1] بجای راه درست زندگی و اندیشه‌های والا (برای مثال دمکراسی و میهن‌پرستی و راه درست انجام کارها و پیشه‌ها) بدآموزیهایی در مغزها جا گرفته و راهبر مردم در زندگانی گردیده است. چاره یک چیز بیش نیست. باید حقایق زندگی بمیان آید و راه درست زندگی روشن شود[2] و اندیشه‌های والا جای آن بدآموزیها را در مغزها بگیرد. همچنین باید با بدآموزیها سختترین نبردها رود.

بدینسان یک رشته حقایق جای آنها را خواهد گرفت. مثلاً معنی دمکراسی ، میهن و میهن‌پرستی ، حزب و کوششهای سیاسی ، کار و پیشه و پول و بنیادهای اقتصادی روشنی خواهد گرفت. چون اینها انجام گرفت ، دسته‌ای از نیکمردان و نیکزنان خردمند و دلسوز بر سر این حقایق گرد آمده دست بهم خواهند داد و به یاری هم گرفتاریها را چاره خواهند کرد. این خلاصه‌ی راه ماست.

باید بیاد داشت هنگامی از این کوششها نتیجه‌ی نیکی می‌توان گرفت که برنامه‌های اصلاحی همه باهم آغاز گردد (کتاب «در راه سیاست» ، سات ۳۸ـ۳۷ از ۶۸).

پس لازمست دسته‌ی بزرگی از مردم هوادار دمکراسی و پشتیبان آن گردند ، زیانمندی کیشهای گمراه و بدآموز بودن آنها را دریافته باشند ، در زمینه‌ی تغییر قوانین مالکیت و ازدواج و طلاق و بازرگانی و مانند آن اندیشه‌ها روشنی یافته باشد (بند پانزدهم) ، نیک و بدِ پیشه‌ها در اجتماع ، مفتخوریها و کارهای زیان‌آور مانند روضه‌خوانی ، ملایی ، نوحه‌خوانی ، دلالی بیش از

۱ـ یک بخش بزرگی از کتابهای ما نبرد با بدآموزیها (از جمله خراباتیگری ، صوفیگری ، بهائیگری ، شیعیگری ، مادیگری و دینهای کنونی) است.

۲ـ در این زمینه خواندن برخی از کتابهامان از جمله «راه رستگاری» ، «ورجاوندبنیاد» و دفتر «حقایق زندگی» پیشنهاد می‌شود.

اندازه‌ی نیاز و مانند اینها شناخته گردد (بند دهم) ، اهمیت استقلال و آزادی کشور نیک بازنموده شود ، بدی نظام آموزشی و اینکه نیازمند تغییرات بنیادی بوده باعث اتلاف عمر نوجوانان است دانسته گردد ، اینکه باید بجای درسهای بیهوده کار و پیشه و درسهای سودمند آموزند و حقایق زندگی را یاد گیرند (بند شانزدهم) بازنموده شود. اهمیت دانشهای روز و رواج آنها در ایران نیک دانسته شود (بند هشتم). بویژه زمینه‌های اندیشه‌ای آرمانهای اقتصادی ما که در بند ششم بکوتاهی آمده فراهم شود (کتاب «کار و پیشه و پول» یا «ورجاوندبنیاد» دیده شود). سودهای بزرگتر گردانیدن دیه‌ها و کوچکتر شدن شهرها نیک فهمیده شود. اینکه باید همه‌ی دربایستهای زندگی مانند پزشک ، داروخانه ، دادگاه ، دبستان ، تلفن ، برق و گاز و اینترنت در دیه‌ها نیز باشد (بند نهم) باور همگانی گردد. اینها و همچنین این اندیشه که باید سیاست اقتصادی مستقلی (با کشورهای دیگر) در پیش گرفت رواج گیرد و آن دسته از خردمندان و نیکخواهان که یاد کردیم به همه‌ی اینها باهم و بیکبار آغاز کنند تا نتیجه‌های سودمندی بدست آید.

درباره‌ی بند یازدهم سخنان ما دامنه‌دار و گفتارهای پرچم در این زمینه بسیارست.

امروز یکی از گرفتاریهای بزرگ توده‌ی ما بیکاریست. در این کشور حکومتها چاره به آن را بایای خود نشناخته سر باززده‌اند. با آنکه از بیکاری در خواستهای باهماد آزادگان سخنی نرفته است با اینهمه درخور اندیشه است که زمینه‌های درمان آن فراهم می‌باشد.

بیکاری در ایران علتهای بسیاری دارد که باید آنها را شناخت تا بتوان به آن چاره کرد. یکی از علتهای بیکاری ، غلط بودن راه اقتصاد کشور و از میان رفتن زمینه‌ی کار برای کوشندگان اقتصادی است. برای مثال به وضع افسوس‌آور کشاورزی و روستاها باید اشاره کرد. در آغاز پادشاهی محمدرضاشاه نزدیک به هشتاد درصد از مردم ایران دیه‌نشین بودند. در سال ۱۳۵۷ که او برافتاد ، شمار باشندگان دیه‌ها در ایران به پنجاه درصد کاهش یافت. برطبق آخرین سرشماری در سال ۱۳۹۵ هزاران روستای ایران تهی از سکنه گردیده و شمار جمعیت شهرنشین از هفتاد درصد گذشته است.

تا وضع روستاها چنین است که همه‌ی برخورداریها در شهرهاست ، نه کشاورزی در ایران رواج خواهد گرفت و نه در روستاها کار خواهد بود. همه بجستجوی کار روانه‌ی شهرها شده بخش بزرگی از ایشان بکارهای «کاذب» سرگرم می‌شوند. اینها همه بضد آن خواست بزرگ ماست که می‌خواهیم تفاوت میان شهرها و دیهها را هرچه کمتر گردانیم (بند نهم).



یکی دیگر از علتهای بیکاری در ایران ، نظام آموزشی شوم و پلیدی است که رواج دارد. در این نظام آموزشی نوجوان ایرانی تا ۱۸ سالگی باید درسهای پوچی که بسیاری از آنها در زندگی بآنها نیازی نیست ، بخواند بی‌آنکه کار و پیشه‌ای یاد بگیرد که با آن بتواند سودی بکشور رسانده و گذران زندگی نماید. ما برآنیم که باید دوره‌ی دبیرستان را بیکباره از نظام آموزشی برداشت و کسانی که خواهای پرداختن ژرف به یک رشته از دانشها هستند بتوانند از ۱۵ سالگی به دانشگاه درآیند. همچنین رشته‌های بیهوده یا زیانمندی (مانند فلسفه ، الهیات ، مدیریت حج و زیارت ، مدیریت بقاع متبرکه و بسیار مانند اینها) که کار و پیشه نتوانند بود باید بیکبار از نظام دانشگاهی برداشته شوند و پذیرش در رشته‌ها از روی نیاز کشور به نیروی کار باشد. باید بساط نظام دانشگاهی مدرک‌فروش برچیده شود.

از علتهای دیگر بیکاری و همچنین تنگدستی مردم و اختلاف بیش از اندازه میان توانگران و کم‌چیزان ، می‌توان اینها را برشمرد : قوانین غلط مالکیت و محدود نبودن سرمایه‌داری (کتاب کار و پیشه و پول دیده شود) ، نابودی کشاورزی ، تاراج سرمایه‌های کشور بدست دزدان دولتی و وابستگان آنها ، دولت وابسته‌ی خودکامه که برای نگهداری خود ناچار از باج دادن به بیگانگان و واگذاری بازار کشور به کمپانیهای آنهاست ، گریختن یا کوچیدن دانشمندان و نیروهای کارا از کشور و عقب‌ماندگی دانش و صنعت کشور که با اصلاح اینها زمینه‌های بیکاری نیز تا اندازه‌ی بسیاری از میان خواهد رفت.

یک نتیجه‌ی دیگر که از رهگذر سیاستهای غلط اقتصادی رخ نموده اینست که مردم شهرنشینِ مصرف‌کننده‌ای پدید آمده‌اند که دولتها باید کانها و منابع ثروت خداداد کشور مانند نفت و گاز و خاک آن را صادر کنند و در برابر ، خوراک و کالاهای مصرفی از کشورهای دیگر برای گذران زندگی مردم وارد نمایند. یکی از زیانهای شیوه‌ی سرمایه‌داری (در سایه‌ی ناآگاهی مردم از معنی زندگی) ، پدید آوردن نیازهای دروغین برای مردم است که باید با هرچه بازتر نمودن معنی زندگی و بستن درهای کشور به روی واردات کالاهای غیرضرور آنها را کنار نهاد.



از خواستهای باهماد آزادگان اصلاح قوانین ازدواج و طلاق و ساده گردانیدن ازدواج است. ما برآنیم که برای زناشویی نیازی به کابین (مهر یا صداق) و جهاز نیست. از آنسو ، یک رشته از قوانین غلط در زمینه‌ی طلاق است. ما برآنیم که باید حق طلاق محدود شود که جز در شرایطی معین که احراز آنها با دادگاه است ، رخ ندهد و مرد نتواند هرگاه خواست زن خود را طلاق دهد. ما برآنیم که زناشویی باید ناچاری گردد و هر پسری تا ۲۵ سالگی زن گیرد.[۱]

اینها با وضعی که امروز نظام آموزشی ، کنکور ، دانشگاه ، سربازی و همچنین یافتن کار و بطور کلی اقتصاد در این کشور دارد دور از دسترس و نشدنی می‌نماید ، ولی چنانکه اصلاحاتی که خواهان آنیم و راهش را از پیش بدیده گرفته‌ایم بکار بسته شود ، آسان و شدنی خواهد بود.

« پایان »

۱ـ برای آگاهیهای بیشتر کتاب «خواهران و دختران ما» دیده شود.

کتابها و دفترهای همبسته